

این بود خلاصه‌ای از مفاد این دو کتاب و امیدوارم که نکات اساسی را در این تلخیص از قلم نینداخته باشم.

هر چند مرگ، خامه کسروی را از نوشتن و زبانش را از گفتن با زداشت ولی حقایقی که در این دو کتاب نوشته و داوری درست او دربارهٔ دین اسلام و مذهب شیعه و پیشوایان این دین و مذهب برجا ماند و نتایجی به بار آورد که هرگز هنگام قتل نویسنده آن به خاطر کسی نمی‌گذشت. عقاید کسروی مخصوصاً در دو مسیر مختلف به شدت منشأ اثر شدیکی در جا معر و جانیت شیعه، دوم در مراکز برنا مهریزی سیاست‌های استعماری.

عقاید کسروی زنگ خطری بود که جا معر و جانیت شیعه را سخت تکان داد و متوجه ساخت که باید برای حفظ دکان و منافع نامشروع خود با سرعت هر چه تمامتر تلاش کنند این تلاش به دو صورت جلوه‌گر شد، یکی یافتن مبنای حقوقی و استدلال جدید برای توجیه و اثبات مشروعیت ادعای رهبری و حکومت بر مردم بجای استناد به حدیث بی‌سروتهی که قبلاً ذکر کرده‌ام و کسروی در کتاب شیعیگری با بیان مستدل خود به خوبی و آسانی بی‌اعتباری آن را اثبات کرده است. دوم تظاهر به تجددخواهی و ابراز علاقه و احترام به علوم و فنون جدید و کوشش در منطبق جلوه دادن تعلیمات شیعه با این ادعا به منظور ابطال و رد آن قسمت از دلایل متقن کسروی دایر بر اینکه علوم و اکتشافات جدید با مفاد قرآن و تعالیم اسلام و شیعه مغایر است و پیشوایان اسلام و شیعه با اندیشه‌های نو و کارهای مترقیانه مخالفند.

نتیجه تلاش در قسمت اول پیدایش کتاب ولایت فقیه روح الله خمینی است که ادعا و شیوه استدلالات آخوندهای شیعه را بکلی تغییر داده است. بدین توضیح که اولاً "رسماً" تقبل مسئولیت و اداره حکومت را از طرف روحانیان شیعه نه تنها پذیرفته بلکه وظیفه آنان شناخته است. ثانیاً "حق حکومت آخوندهای شیعه را بر آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قرار داده است. که اتفاقاً "هر دو موضوع را کسروی بعنوان دلیل اصلی علیه آخوندها در اثبات لزوم اطاعتشان از دولت بکار برده بود. یعنی در واقع این خامه کسروی است که نطفه ناپاک ولایت فقیه را در زهدان آلوده فکری لید روح - الله خمینی پراکنده است. (این مطلب را در رساله‌ای که در دمطالب ولایت فقیه در دست تالیف دارم به تفصیل بیان خواهم کرد).

اما تلاش در قسمت دوم یعنی ادعای مطابقت اسلام با علوم جدید بصورت تبلیغات شفا هی و کتبی بسیار وسیع از جمله ایجا دمراکز تبلیغ (که حسینیه ارشاد نمونه آن است) و انتشار مجلات و روزنامه‌ها و نشر کتابهای مذهبی و فلسفی انجام گرفت. جالب است که بعضی از این نویسندگان به دلیل کم‌ما یکی در کتابهای خود نقض غرض کرده اند و چنان لاطا ثلاثی به هم بافته اند که به یک نوشته طنز بیشتر شباهت یافته تا یک کتاب تحقیقی و شاید در مقاله دیگری به نقد بعضی از آنها پردازم.

تأثیر نوشته‌های کسروی در مراکز برنا مهریزی سیاسی دول استعماری هم به دو صورت ظاهر شد. اول متوجه ساختن دول

غربی به نفوذ عمیق مبلغان ما رکسیزم و عمل شوروی در مراکز مذهبی اسلام خاصه حوزه های مذهبی شیعه بود که قبل از آن یا واقعا "بدان توجه نداشتند یا چنانکه باید با اهمیت آن پی نبرده بودند. در نتیجه برای مقابله با حریف به تکاپو افتادند و به اعزام گروههای مختلف به عناوین گوناگون به مراکز مذهبی اسلامی پرداختند. البته اعزام اینگونه افراد از جانب دولت های اروپائی و ارتباط با مراجع مذهبی مسلمان و شیعه خاصه از جانب انگلیس و فرانسه و آلمان شایداً از دو قرن پیش سابقه داشت اما این با رویزده گیهای خاصی را دارا بود یکی از آنها شرکت امریکا در این مسابقه می باشد. ثانیاً افزایش چشمگیر تعداد این گونه افراد بود و بالاخره اعزام عده ای جوان بعنوان نومسلمانی که شیفته روحانیت اسلام و مشتاق کسب تبحر در معارف اسلامی و عربی می باشند به مراکز مذهبی عمده که من خودم چندتن از اینگونه ما موران را در حوزه های مذهبی ایران و عراق حتی مکه و مدینه دیده ام و با چندتائی از آنان هم مذاکراتی داشتم. و نمونه ای از آنان را امروز در وجود ما امریکائی سابق مسجد واشینگتن و یا تبلیغاتچی انگلیسی فعلی جمهوری اسلامی در کالیفرنیا مشاهده می کنیم. دوشادوش این اقدام ترجمه و انتشار قرآن و دیگر کتابهای مذهبی و عرفانی مختلف و نیز تصنیف کتابها در این باره و بالاخره تاسیس مراکز تبلیغاتی مذهبی و ساختن مساجد در این کشورها به صورتی چشمگیر انجام پذیرفت.

اما شوروی ها برنامهای را که با آنها پیشوپی سروصدا و با نهایت مهارت شروع کرده بودند توسعه دادند و به آن تنوع

بخشیدند. یکی از این تنوع‌ها انتخاب افراد متناسب از بین کمونیستهای معتقد و اعزام آنان بعنوان طلبه به مراکز مذهبی بود که به نظر من از تمام فعالیت‌های آنان در این زمینه مؤثرتر بوده است بطوری که امروز هزاران نفر ما مور معتقد و صمیم در مراکز مذهبی اسلامی در اختیار دارند بدون اینکه دم خروسی هم به دست داده باشند و حتی مرد فاضل و موثقی که بسیار مطهری دوستی داشت از قول مطهری نقل کرد که از نه هزار طلبه قم در چند سال قبل سه هزار نفرشان ما رکبست مؤمن بوده اند که روزها شرح لمعه و مکاسب و شبها کتابهای ما رکس و انگلس و لنین می خوانده اند و کسانی ما ننند بهشتی، طالقانی، مشکینی، خامنه‌ای، خوئیینی‌ها، ربانی شیرازی، مفتح، مدنی و با هنرا ز نمونه‌های برجسته این گروه اند.

یکی دیگر از مظاهر این برنام‌ه کشف عناصر مستعد و تقویت آنان به اسم مسلمانان روشن فکر برای تبلیغ مارکسیزم در لیبیا س‌احیای اسلام بود که علی شریعتی و جلال آل احمد (عموزاده طالقانی) از افراد شاخص این گروه اند و به همین جهت است که می بینیم ایادی و دستگاهای تبلیغاتی شوروی با سرعت هر چه تمام تر به ترجمه نوشته‌های این دو خاصه شریعتی به تمام زبانهای ملتها ی مسلمان و ترویج عقاید آنان پرداخته اند. یکی دیگر از تنوع‌ها در برنام‌ه شوروی تاءسیس گروه‌های تروریستی ما رکبست مسلمان بود که

۱ - روزی از دفتر پادگورنی نخست وزیر وقت شوروی از آقای

بقیه در صفحه بعد

گروه مجاهدین خلق یکی از آنها است. ایجاد این گروه اصلاً بدست شریعتی با همکاری مسلمان احمق و جاه طلب و جنایتکاری به نام مهدی بازرگان انجام گرفت. نوشته‌های

بقیه از صفحه قبل :

احمد میرفندرسکی سفیر وقت ایران در مسکو دعوت می شود که فوراً "به ملاقات نخست وزیر برود. در این ملاقات پادگورنی می گوید "دولت شوروی به هیچ وجه قصد داخله در امور ایران را ندارد و آنچه شما خواهم گفت یک خواهش شخصی من از شخص اعلی حضرت شاهنشاه ایران است، و من از ایشان تقاضا دارم با استفاده از امتیازات و اختیارات مقام سلطنت مجازات اعدای یک تبعه ایران به نام مسعود رجوی را تخفیف دهند. آقای میرفندرسکی به محض مراجعت به سفارت جریان را به تهران گزارش می دهد. سه روز بعد از تهران پاسخ می دهند که طبق تقاضای آقای پادگورنی مجازات رجوی تخفیف داده شد. آقای میرفندرسکی برای اعلام مطلب مذاکره تلفنی با نخست وزیر را تقاضا می کند که بلافاصله ارتباط برقرار می شود. کسانی که با اوضاع شوروی آشنائی دارند نمی توانند این داستان را جز به علاقه خاص شوروی به سازمان مجاهدین خلق و مؤسسان و مدیران آن تعبیر و تفسیر کنند زیرا این سازمان در واقع قریندومدل روسی "سازمان فدائیان اسلام" است که بدست سید ابوالقاسم کاشانی بمنظور پیش برد مقاصد انگلستان در ایران ساخته و پرداخته شده است.

مجا هدیٰ خلق ما نند "شناخت" و "اقتما دبه زبان ساده" برای آشنایان به اصول ما رکسیزم تردیدی در چگونگی مبانی اعتقادی این گروه باقی نمی‌گذارد و به همین دلیل و نیز به دلیل شعار معروف خود شریعتی در لزوم برانداختن "ملک - مالک و ملا" بوده که مطهری همواره شریعتی را با صفت "ملعون" یاد می‌کرده (هر چند خود مطهری هم‌کاملاً "شایستگی این صفت را دارا بود) زیرا ظاهراً "به ما هیت واقعی این شخص پی برده بوده است . و باز با توجه به مجموع قرائن و اوضاع و احوال اعتقاد عسده زیادی برای نکه در مرگ ناگهانی شریعتی هم‌مانند حادثه حریق سینما رکس آبادان جامعه روحانیت شیعه خود مسبب دست اندر کار بوده‌مانند شایعه ترور مرموز مطهری به دست گروه "بهشتی - خامنه‌ای" دورا ز حقیقت به نظر نمی‌رسد .

من در این مقاله دو کتاب از نوشته‌های شریعتی که یکی "سیمای محمد" و دیگری "از هجرت تا وفات" است مورد بررسی قرار می‌دهم و از این کار دو منظور دارم یکی نمایاندن سیمای واقعی شریعتی و تعیین ارزش و اعتبار عقاید و نوشته‌های او ضمن یک نقد تحلیلی و منطقی درباره این دو کتاب . دوم ترسیم سیمای واقعی محمد و نه بر آن گونه که قلم متملقان مسلمان یا مبلغان بی‌ایمان ما نند شریعتی رقم زده‌اند .

از مطالعه نوشته‌های شریعتی بطور کلی و مخصوصاً " از خواندن این دو کتاب خواننده قبل از هر چیز دیگر با فردی آشنا می‌شود که اصرا ردا رده داشتن دانش بسیار رتظا هر کنند و

حال آنکه نفس محتوای نوشته ونحوهٔ تلفیق آن محدود و سطحی بودن اطلاع نویسنده را افشا میسازد. مثلاً "در همین سیمای محمد که من چاپ حسینیه را در دست دارم در صفحه ۲۲ می گوید: " درخشنده ترین چهرهٔ حکمت در تاریخ بشری هیچ کس نیست و گوسقراط است. آن که سخنانش در طول بیست و پنج قرن خوراک اندیشه ها است و شراب فهم ها. این رب النوع تعقل بشری - کاشف سرزمینهای غریبی که گام هیچ خردی بر آن نرفته بود - آن که نخستین بار تا قلهٔ بلند "نمی دانم" صعود کرده است. " آنگاه می گوید "اما او به چه درمی خورد؟ تنها فیلسوفان می توانند پاسخ گفت. به چه می ارزند؟ تنها شیفتگان منطق می توانند سنجید، اما مردم آتن نمی دانند، مردم هیچ زمینی هیچ زمانی نمی دانند. اگر سقراط و شاگردانش را از تاریخ برداریم چه خواهد شد؟ تنها کتابخانه ها و دانشکده ها به فریادخواهند آمد و مردم آگاه نخواهند شد. مگر نه همین ها بودند که دمکراسی یونان را بلیه ای خواندند و حکومت توده را بر کشور مصیبتی و از سقوط اشراف به چه حسرتی یاد می کردند؟! " ببینید در عین ادعای آشنائی چگونه سقراط و شاگردانش را اصلاً نمی شناسد. سقراط درخشنده ترین چهره حکمت در تاریخ بشرت نیست بلکه یک چهرهٔ درخشنده ا خلاق در تاریخ بشر است و در هیچیک از دهها کتابی که دربارهٔ سقراط نوشته شده غیر از این نمی یابید این اشتباه شریعتی از کجاشی شده؟ از اینکه به ظن قوی و طبق شواهد بسیار در نوشته های او دانش او دربارهٔ فلاسفهٔ قدیم یونان به مندرجات کتابهای دانشمند فقید فروغی در این موضوع یعنی "حکمت سقراط به قلم افلاطون" و جلد اول (سیر حکمت در

اروپا) محدود بوده است و تازه محتوای این کتابها را هم درست نفهمیده است زیرا مرحوم فروغی از نظر مصلحت و به رعایت اوضاع زمان رضا شاه و نه به خاطر جهل و یا فقدان اطلاع، درباره عقاید سیاسی افلاطون و مخصوصاً "ارسطوبسیا رکوتاه آمده چنان که کتاب جمهوریت (REPUBLIC) افلاطون را به "جمهور" و کتاب قوانین (LAWS) به "نوامیس" ترجمه کرده و از کتاب (STATESMAN) او اصلاً اسمی نبرده چنانکه به کتاب سیاست (The POLITIC) ارسطو حتی اشاره نکرده و از بحث پیرامون این کتابها و نیز عقاید رواقیون درباره حقوق طبیعی (Natural Law) که تا زمان دیوید هیوم یعنی دو هزار سال حاکم بر کلیه عقاید سیاسی اروپائیان بوده ما نند بحث در پیرامون عقاید سیاسی لاک و هگل رندان در گذشته و نسبت به مکاتب سوسیالیسم و مارکسیسم بکلی طفره گرفته و خود را با تجاهل العارف اصلاً "بوجود چنین مطالبی آشنا نساخته است. استعمال عین عبارات مرحوم فروغی در ترجمه اصطلاحات فلسفی اروپائیان و عدم توجه به عقاید رواقیان در آثار شریعتی و برعکس نقل مکرر عقاید برکسن و استناد بدان، نشانه‌های دیگر از نفوذ عمیق کتابهای مرحوم فروغی در شریعتی است. اما چون اطلاع شریعتی از حکمای قدیم یونان و نیز مکتب نو افلاطونی اسکندریه منحصر به کتابهای مرحوم فروغی و از طریق او بوده کتابهای افلاطون را که بصورت گفت و شنود خیالی بین سقراط با مدعیان تنظیم شده واقعاً "متعلق به سقراط دانسته و در نتیجه چنین اشتباهی سقراط را در خشنده‌ترین چهره حکمت در تاریخ بشر نامیده است و حال آنکه تا این لحظه هیچ محققى نه هیچ نوشته فلسفی را به سقراط منتسب کرده و نه هیچ مکتب

سیاسی بجز بر از او دانسته است جالبتر این که شریعتی ایمن سقراطی را که "در خشنده ترین چهره حکمت در تاریخ بشمیداند" و در حقیقت نفس الامر کسی است که مظهر اعلای اخلاق در تاریخ بشر است و کسی است که جام شوکران را به احترام قانون حکومت دمکراسی با چهره، با ز نوشیده و بدین گونه مرک را در برابر عظمت روح خود به خضوع و اداشته با کمال بی انصافی به این متهم می کند که "با چه حسرتی از سقوط حکومت اشراف یاد کرده است!".^۱ (البته خواننده توجه دارد که استعمال لفظ حسرت در این مورد خود اشتباه دیگری است!) و یا بر شاگردان سقراط منجمله ارسطو که به اتفاق جمیع دانشمندان علم الاجتماع و تاریخ عقاید سیاسی بزرگترین معلم دمکراسی در تمسدن قدیم و کتاب (POLITICS) او دو هزار سال مستند و منبع الیها دمکراسی در جهان بوده بدین گونه افترا می بندد که "دمکراسی یونان را بلیه و حکومت توده را بر کشور مصیبت خوانده است". و به قطع و یقین اگر این نویسنده مغرض و کم دانش حتی یکی از کتابهای REPUBLIC یا STATESMAN یا LAWS افلاطون را ولو سطحی خوانده و اندکی از محتویات آن را فهمیده بود هرگز به خود اجازه نمی داد که با چنین جسارتی این نابغه، بلند مقام را که نه تنها ارسطو بلکه حتی خود سقراط هم بدو مدیون است هدف تهمت و افترائی چنین بی بنیاد و ناروا قرار دهد.

در صفحه ۳ همین کتاب راجع به زرتشت می نویسد
 "فرزند منی بزرگ یا دهقانی (فئودال) بزرگ است و بدین
 گونه ثابت می کند که نه معنی مغ را میدانسته نه معنی دهقان را
 ۱- بزعم کسانی که باعتبار شاگردی افلاطون ارسطو را هم مع الواسطه
 شاگرد سقراط می شناسند.

و نه معنی فتودال را، مخ نه از حیث نژاد آریائی بوده و نه زبان آریائی داشته در صورتیکه زرتشت چنانکه تلفظ اصلی اسم او کسواه است آریائی نژاد بوده و کاتهانیز ثابت می کند که کتاب مذهبی زرتشت اوستابه یکی از کهن ترین ریشه های زبانهای آریائی نوشته شده است و دهقان هم عنوان پائین ترین طبقه اشرافی عهد ساسانی است و حال آنکه نزدیکترین تاریخی که برای ظهور زرتشت تعیین شده هفتصدسال پیش از میلاد مسیح است و بنا بر این زرتشت نمیتوانسته به طبقه ای وابسته باشد که دست کم در آغاز تاسیس دولت ساسانی (۲۲۴ میلادی) یعنی نهصدسال پس از ظهور او بوجود آمده است. علاوه بر این نشان می دهد که شریعتی شدیداً "تحت تأثیر تبلیغات شوروی ها و طبق عقیده آکادمیسینهای روسی که برای ایران تاریخ نوشته اند معتقد بوده که فتودالیت که یک اصطلاح مختص به وضع اجتماعی معین در قرون وسطای اروپا است از بدو تاریخ بر ایران حکمفرما بوده و در این کشور وجود داشته است. گذشته از این ثابت می کند که شریعتی املا "از زندگی زرتشت اطلاعی نداشته چه یقیناً اگر فقط نگاهی به "تاریخ جامع ادیان" علامه فقید علی اصغر حکمت و یابر مقدمه زنده یاد استاد پورداد و دیگر گاه ها انداخته بود و یا حتی کتاب *The City of God* سنت آگوستین را دیده بود چنین مطلبی درباره زرتشت نمینوشت همچنانکه اگر با تاریخ آباء کنیسه (The Fathers of the Church) و علمای اسکولاستیک آشنائی داشت هرگز آلبرت بزرگ *Albertus Magnus* یا "The Great Albert" دانشمند بزرگ آلمانی نژاد و مربی و استاد سنت تاماس را کینک آلبرت (KING ALBERT) نمی نامید! در صفحہ چهل و نه صلاح الدین ایوبی را "کردشامی" خوانده و حال آنکه اگر اطلاع درستی از جنگهای صلیبی یا تاریخ خلفای فاطمی یا سلاطین ایوبی می داشت می دانست که موطن خاندان وزادگاه اصلی قهرمان جنگ صلیبی سوم معروف به جنگ صلیبی شاهان (The Kings Crusade) و منقرضکننده خاندان فاطمی و مؤسس بزرگترین سلسله کرد تاریخ یعنی صلاح الدین ایوبی، ناحیه تکریت در عراق کنونی بوده است.

روزها بلند و شبها کوتاه میشود بدین سبب این شب را جشن می گرفتند چنانکه مراسم شب چله زمستان که هنوز هم در ایران متداول است با زمانده این جشن است^۱. و این جشن چنان در رم عامه پسند شده بود که پس از استقرار مسیحیت چون کلیسا نتوانست آن را براندازد تا چارآن را بعنوان جشن تولد مسیح تغییر نام داد و پذیرفت سپس در اصلاحی که پاپ گریگوار هفتم در تقویم رمی که فقط ده ماه داشت به عمل آورد دو ماه ژانویه و فوریه را بر آن اضافه کرد. و بیست و نهمین روز را در ماه فوریه هر چهار سال یک بار بعنوان کبیسه برای این سال دوازده ماهه افزود تاریخ جشن تولد مسیح نیز در نتیجه این تغییرات از بیست و یک دسامبر به بیست و پنج آن ماه تبدیل یافت که هنوز بدین صورت باقی است. دو قرن بعد از استقرار میترائیسم امپراطور کنستانتین بانی شهر کنستانتینوپل یا قسطنطنیه دوران اسلامی و اسلامبول زمان آل عثمان و استانبول امروز که معاصرین ذکر معروف به اشیم پدر بهرام پنجم معروف به بهرام گور سانی بود (و همان امپراطوری است که رم را به دلایل نظامی و برای تسهیل دفاع از آن در برابر قبایل تازه نفس ژرمانیک به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم کرد) یا زبنا بر ملاحظات سیاسی یعنی به قصد تحکیم وضع سلطنت فرزندان خود بدیانت مسیح گروید و این دین را که در این زمان دین اکثریت مردم روم شده بود بعنوان تنها دینت رسمی روم و امپراطوری شرقی و غربی برقرار ساخت و بدین ترتیب در حقیقت دینت مسیح سد قرن و نیم پس از مرگ مسیح و هنگامی که رم به سرعت سراسیمه

۱- برای اطلاع بیشتر در این باب به مقدمه زنده یاد استاد پورداد و دیر کاتها مرا جعه فرما شید.

انحطاط و سقوط را می‌پیمود و عملاً "طبق اصطلاح خود شریعتی
 "در انزوای معنویت و دیانت تخریبی" خفته بود در آن کشور
 رسمیت یافت و رسمیت یافتن آن هم برخلاف ادعای شریعتی
 در تعییر اوضاع اجتماعی هیچکازدوا مپرا طوری شرقی و غربی رم
 نه تنها "موفقیت درخشان" نداشته سهل است که ابداء "مؤثر
 نبوده است .

باز در صفحات ۶۴ و ۶۵ سیمای محمد ضمن نقل ایین
 جمله "که هم‌زیبائی علم را بشناسد هم‌زیبائی خدا را و به سخن
 پاسکال همچنان گوش دهند که به سخن دکارت " نشان داده است
 که نه سخن پاسکال را می‌دانسته و نه سخن دکارت را زیرا اولاً
 دکارت و پاسکال هر دو به خدا معتقد بوده‌اند ، ثانیاً "پاسکال
 اصولاً" زپیروان مکتب دکارت است و به همین جهت او را جزء
 گروه فیلسوفان CARTESIENS می‌شناسند و وجود اختلافات
 کوچکی بین این دو فیلسوف فرانسوی نژاد و فرانسوی زبان
 محققاً "چنان نیست که مصادق کسانی قرار داده شوند که سخن
 یکدیگر را نمی‌فهمند .

در اطلاق صفت جا معده با زبده جا معده اسلامی قرون دوم و
 سوم و چهارم هجری در صفحه ۴ کتاب " از هجرت تا وفات " باز
 این متخصص ادیان بی‌اطلاعی خود را از تاریخ اسلام نشان
 داده است . هر کس مختصر آشنائی با تاریخ اسلام داشته
 باشد می‌داند که در یک جا معده اسلامی از زمان شخص محمد تا
 دوره خلافت مامون و بدلیل احکام و قوانین خشک و غیر انسانی
 این دیانت هیچ فردی حق اظهار عقیده و یا آزادی بیان

نداشته تا جائیکه حتی نمی توانسته در نهانخانه‌ها طرخود نیز آزادانه و برخلاف احکام "کتاب مبین" بیانیدشد. و این اختناق تا بجائی رسیده که فقیهی مانند ابوحنیفه را که لقب امام اعظم را هم دارد و اکثر مسلمانان سنی پیرو طریقه او هستند ابو جعفر منصور دوانقی خلیفه دوم عباسی فقط به این دلیل که حاضر نشد منصب قاضی القضاة بغداد را بپذیرد به زندان اندخت و فقیه بزرگ دیگری چون مالک بن انس پیشوای طریقه مالکی را هم به دلیل عدم موافقت با خلافت آل عباس در مکه به چوب بست و امام احمد بن حنبل پیشوای طریقه حنبلی را در اوایل حکومت معتصم چون حاضر نشد به حادث بودن قرآن اقرار کند آنقدر چوب زدند تا بیهوش شد. فقط در دوران کوتاه نهضت معتزله یعنی از خلافت مامون^۱

۱- نهضت معتزله توسط دونفر از شاگردان حسن بصری به نام واصل بن عطا و عمرو بن عبید را و آخر دوران بنی امیه یعنی زمان یزید بن ولید بن عبدالملک (۱۲۶ هجری) آغاز شد و این خلیفه اموی به این نهضت گروید و پیرو آن شد ولی دوره اعتلای این نهضت و ترقی پیروان آن زمان خلافت مامون و برادرش معتصم و فرزند معتصم یعنی واثق بود که توجه به علوم و مسائل عقلی در اسلام نسبتاً وجود داشت.

قبل از پیدایش این نهضت مبارزهای بین خوارج و شیعه و موافقان بنی امیه وجود داشت. خوارج عثمان و علی و بنی امیه، شیعیان، ابوبکر و عمرو عثمان و بنی امیه را تکفیر می کردند و بنی امیه هم این دو دسته را مبطل میدانستند. دستهای از خوارج به نام "ازارقه" می گفتند هر کس چه بقیه در محله بعد

تا اوایل خلافت متوکل (قریب چهل و پنج سال) یک آزادی نسبی بوجود آمده در آن دوره نیز نوعی انکیزیسیون و تفتیش عقاید برقرار بود و مردم مجبور بودند بنا به میل خلفای وقت که از عقاید مذهب اعتزال پشتیبانی می کردند رسماً "وعلنا" به حادث بودن قرآن اعتراف و تمذیق کنند چنانکه در مورد احمد حنبل چنین کردند که شرح آن گذشت. از زمان متوکل به بعد هم جناب ابوالحسن علی بن اسمعیل اشعری (نبیره ابوموسی اشعری حکم معروف صفین) و پیروان او از یک طرف و همین جناب احمد بن حنبل که ذکرش گذشت و پیروانش از سوی دیگر نفس هر چه مسلمان است با چوب تکفیر بریدند و هر کس در مظان آزادی اندیشی قرار می گرفت یا مانند منصور بن حسین بیضاوی معروف به حلاج روز اول دست و پا و زبان و بعد سرش را می بریدند و روز دوم جسدی سر و بی دست و پا را به دار می آویختند

بقیه از صفحه قبل :

مسلم و چه غیر مسلم مرتکب گناهی شود اعم از صغیره یا کبیره مشرک است و قتل او و زنان و کودکانش لازم است. دستهای دیگر از خوارج به نام "مفریه" قتل اطفال گناهکاران را جایز نمی دانستند و یک دسته سوم به نام "نجدات" معتقد بودند اگر کسی مرتکب گناهی شود که حرام بودن آن مسلم باشد و جمیع مسلمانان در آن با اجماع کرده باشند مشرک محسوب می شود ولی اگر اجماع و اتفاق نظر وجود نداشته باشد چون میتوان گفت که مرتکب به حرمت آن علم نداشته تا بدست آوردن دلیل و حجت قاطع یا پادان حکم درباره بقیه در صفحه بعد

وروز سوم پیکرش را می سوختند و خاکسترش را به دجله می ریختند و یا چون عین القضاة همدا نی نخست بدارش می آویختند بعد جسدش را لای حصیر و بوری می پیچیدند و بر آن نفت می ریختند و می سوزاندند و یا چون حسنک میکال سنگ سارش می کردند. ولی شریعتی این انجام داد و تحجر فکری اسلام و شعارهای "لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین" و "حسبنا کتاب الله" که طی هزار و چهارصد سال ملیونها انسان را از آزادی فکری و بیان که حق غیرقابل تردید انسان و شرط اساسی کرامت بشری است محروم ساخته رندانه تجاهل العارف فرموده و بروی مبارک خود نیاورده است که "پیغمبر علیه السلام چنین گفت که از نحو بیاموزید بدان قدر که سخن درست گوئید و هر چه برخوانید راست برخوانید و از نسب پدران و مادران بدانید بدان قدر که خویشاوندان را بدانید و شمار روزها بدانید اینقدر بسته باشد بیشتر نه.

بقیه از صفحه قبل :

او خودداری کرد.

حسن بصری که به واسطه علم و زهد و تقوای خود توجه و ارادت جمع کشیری از مسلمین را جلب کرده بود عقیده داشت که مرتکبین کبائر منافق اند از کافری که علنا اظهار کفر می کند بدتر است.

پس اگر بدین علمها بیشتر از این آموختن فایده بودی اندر اسلام پیغامبر علیه السلام نهی نکردی (صفحه ۱۸ جلد اول ترجمه تفسیر طبری چاپ دانشگاه تهران) و نیز از این حدیث شریف!؟ را یا نمی دانسته و یا از آن هم تجاهل کرده که " من بدل دینه فاقتلوه " و با توجه به این واقعیت که طبق مقررات اسلام اگر فردی در یک جامعه اسلامی مسلمان نشود باید کشته شود، اگر خلاف احکام اسلام عمل کند باید کشته شود و اگر بخواد از اسلام خارج شود باز هم باید کشته شود بصورت بدیهی روشن و مسلم است که در یک جامعه اسلامی فرد بیچاره همواره سر و کارش با شمشیر است و اساس جامعه اسلامی و مذهب اسلام صرفاً " بر جهل و تعبید استوار است آنوقت شریعتی با چنین وقاحتی آنرا "جامعه و مذهب ساز" خوانده است !!!؟؟

بقیه از صفحه قبل :

در این میان دسته دیگری بنام "مرجئه" بوجود آمده بود که می گفتند مرتکب گناه کبیر چون به انبیاء مرسل و کتب آسمانی و حقانیت احکام الهی اقرار دارند باید مومن شناخته شود ولی چون مرتکب کبیره شده فاسق است و فسق منافق با اسلام و ایمان نیست . و اصل بن عطار ای هیچ یک از این بقیه در صفحه بعد

نکته‌ها رز دیگری در تمام نوشته‌های شریعتی اصرار مستمر و مداوم او در ایجاد کینه و نفرت بین طبقات مختلف و القاء ضرورت جنگ طبقاتی مخصوصاً " به خوانندگان جوان نوشته‌های خود با استعمال مهیج ترین کلمات و عبارات می‌باشد و در این راه نیز برای غالب اصطلاحات کمونیستی معادلی اسلامی وضع کرده است و یا عین همان اصطلاحات را گاهی ضمن لفاظی‌های مزورانه و گاه صریح و عریان بکار برده است. مثلاً " دریا ورقی صفحه ۳۰ از کتاب هجرت تا وفات مینویسد " در قرآن آنجا که سخن از زندگی و اجتماع است (نه فلسفه و علم) هرگاه که چیزی به الله تعلق می‌گیرد یا بدو اختصاص می‌یابد به سادگی میتوان الله را برداشت و بجای آن " الناس " گذاشت و برعکس (فی سبیل الله - الملك لله و الارض لله) " بدیهی است که هیچ خواننده‌ای

بقیه از صفحه قبل :

فرق را که یا به کفر و شرک گناهکاران حکم می‌کردند و یا به ایمان و اسلام ایشان نپذیرفت و رایش آورد که حد وسط بود و گفت مرتکبین کبائر که فرمطلقند و نه مومن درست، بلکه مقام ایشان بین این دو طبقه قرار دارد. عقیده او به نام اعتزال و " المنزله بین المنزلتین " معروف شد. اساس عقاید معتزله پنج چیز است که به " اصول خمس " معروف است و عبارت است از :

بقیه در صفحه بعد

به هوش و اطلاع زیادی نیاز ندارد تا درک کند که "ناس" مرادف است با "پرولتاریا" و به همین دلیل پیروان و همفکران شریعتی امروز در ایران تحت عنوان "مالک خدائی" که همان ETATISME است خانه و زمین و کارخانه مردم را به نام و برای مستضعفین "پرولتاریا" تصرف می کنند. یاد در صفحه ۷۹ کتاب سیمای محمد به نقل از ARNOLD TOYNBEE تاریخ را "تجلیگاه خدا در حرکتش" تعبیر کرده است که ترجمه همان اصطلاح معروف هگل *The March of God in the world* است که کارل مارکس پس از اصلاح فیورباخ شاکرد هگل در این تعریف و حذف خدا از این نظریه آن را عینا "اقتباس کرد و مبنای دیالکتیک ماتریالیسم قرار داد و شریعتی در همین پاراگراف مزورانه آن را اول معادل "طرح الهی از تاریخ" و سپس برابر "تجلی خداوند در حرکت" و بالاخره مترادف با آیه "کل یوم هوفی شان" قرآن دانسته است!!

بقیه از صفحه قبل :

- ۱- قول به "المنزلة بین المنزلتین" یعنی شخص مرتکب کبیره نه کافر است نه مومن، بلکه فاسق است و اگر قبل از مرگ توبه نکند مستحق عذاب خواهد بود.
 - ۲- قول به توحید - یعنی صفات خدا و ندا ز ذاتش جدا نیست و قبول صفات غیر ذاتیه مستلزم قدماء متعدد و در نتیجه تصور شریک برای خدا و نداست. خداوند نه جسم است نه عرض، نه عنصر، نه جزء، نه جوهر. هیچیک از حواس نمی تواند او را نه
- بقیه در صفحه بعد

با زدرهمین صفحه چند سطر پائین ترمی نویسدوی یعنی
 TOYNBEE تمدن ایده آل را تمدنی میدانده که در آن همه
 استعداد های انسانی با یک احساس عرفانی متحرک ولایتناهی
 جهت گیرند و رشد "هما هنگ و درست آهنگ داشته باشد" که اگر
 لفاظی های زائد و بی معنی این عبارت را حذف کنیم تعبیر
 دیگری از شعار معروف کمونیست ها یعنی "هرکس به قدر
 استعدادش و هرکس به قدر نیازش" از زیر نقاب آن ظاهر میشود.

با ز برای ایجا دکینه و نفرت طبقاتی در صفحه ۳۲ سیمای

محمد مینویسد :

بقیه از صفحه قبل :

در دنیا و نه در آخرت دریا بد . زمان و مکان و نهایت و حد
 ندارد . خالق اشیا است و ما نندا شیاء نیست و هر چه غیر از
 اوست محدث یا مخلوق است . و از این اصل نتیجه می گرفتند
 که قرآن حادث است نه قدیم یعنی قرآن خلق شده است .
 و این شعر فردوسی :

به ببینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را
 اشاره به همین قسمت از عقاید معتزله در عدم امکان رویت
 خدا و ندود دلیل به معتزلی بودن فردوسی است .

۳- قول به عدل یعنی خدا وندش و فساد را دوست نمی دارد . نه
 ارائه شرمی کند و نه طالب شر برای کسی است . خلق را به
 غایت خلقت که کمال بشر باشد سیر می دهد و بهترین چیزی را
 که ممکن است برای آنان می خواهد . بنا بر این افعال مخلوق
 بقیه در صفحه بعد

یک شا عربورژوا را نگاه کنید از چه مینالد؟ دردها، نیازها، و آرزوهایش چیست؟ جهان را و حیات را چگونه میبیند؟ حتی زبان وی برای طبقه محرومنا مفهوم است. دوتن از دو طبقه کد به یک زبان ملی سخن می گویند یک کلمه برای هر دو یک معنی ندارد و اگر هم یک معنی داشته باشد شبیه شک یک روح و طعم و لطافت و ارزش را ندارد. برای یک زارع که در زمستانهای سرد و در زیر آتش محران جان کنده است و در جستجوی قرصی نان تمام سال را خودش - همسرش و اطفال معصومش پنجه در خاک فرو برده اند و برای یک سرمایه دار که لای لائی مهربان یک موسیقی نرم با رنگهای لطیف و خوشایند و دکوراسیون ظریف و نوازشگر و کانسنی آداب دان و لبخند هوس ریز و پیر شهید کمپانیون رقص و کیراشی و خوش گواری یک آپریتیف مستی بخش و عمیق همه با ید دست به دست هم دهند و معظم له یا معظم - لها را به مد لظائف الحیل دستکاری کنند تا شاید موفق

بقیه از صفحه قبل :

را از خوب و بد خلق نمی کند بلکه اراده انسان در انتخاب آزاد است، یعنی بشر خالق اعمال خویش است و به همی سبب هم مثاب به خیر و هم معاقب به شر است، زیرا خوبی و بدی هر چیز نزد عقل آشکار است و تمیز خطا از صواب برای همه میسر می باشد. پس ملاک خوبی و بدی فقط امر و نهی شرعی نیست بلکه در مواردی که شرع دستور قطعی نداده ملطه عقل و تشخیص و اراده شخصی وجود دارد و بر این اساس به تقدیر یعنی سرنوشت بقیه در صفحه بعد

شونداشتهای پرناز و ادای ایشان را برای برداشتن لقمه ظریفی از گوشه نرمتر جگر جوجه تیهوئی* یا مغز لطیف حد فی باز کنند، نان هرگز به یک معنی نیست. چه میگوییم؟ نه تنهاد و طبقه هیچگاه یک زبان سخن نمی گویند، نه تنها معنی یک کلمه برای یک محروم و برای یک برخوردار یکی نیست بلکه اندازه های هندسی و مادی یک شیء در "چشم سر" این دونیزیکی نیست و آزمون مایش معروف روانشناسی آن را نشان داده است.

با ز در صفحه ۳۶ همین کتاب راجع به پیغمبران سامی که مدعی است "همه از طبقه چوپانان و بردگان و محروم

* گذشته از اینکه اصولاً "مطلب خارج از موضوع یک بحث صرفاً مذهبی است این اسلام شناس!! با این عبارت ثابت کرده یا نمیدانسته تیهو چه نوع پرند ه ای است یا در نتیجه افراط در نوشیدن "آپریتو مستی بخش" چنین مهملی بهم یافته. آخر به مثل عامیانه تهرانی "کنجشگ خودش چیه تا کله پاچه اش چی باشه"، تیهو خودش چیه تا جگر جوجه اش گوشه سفت و نرم داشته باشه، بعلاوه کدام تنابنده از بد و خلقت تا کنون خوراکی جگر جوجه تیهو خورده است!!؟

بقیه از صفحه قبل :

مقدر معتقد نبودند و آن را اخلاف عدالت الهی میدانستند و به همین دلیل هم آنان را "عدلی مذهب" خوانده اند.

۴- قول به وعده و وعید - یعنی خداوند در پاداش مشوبات و کیفر مکر این که قلم عفو بر کناهان کسی بکشد. مرتکب کنا ه هم فقط به اندازه کنا ه اش عقاب و به نسبت ایمانش و جنبه خیر اعمالش ثواب می یابد. پس کسی مخلص در عقاب نخواهد بود.

۵- امر به معروف و نهی از منکر - یعنی بر هر مسلمان واجب است بقدر وسع و استطاعت خود احکام خدا و ناسد را بر هر کس چه

بقیه در صفحه بعد

بوده اند می نویسد "تصادفی نیست که اینان تا بعثت خویش را اعلام می کنند محرومان و بردگان برآنان جمع میشوند و بیدرتک با امیران و اشراف - برده فروشان - ربا خواران - صاحبان زر و زور و به اصطلاح قرآن "ملاء" و "مترفین" درگیر میشوند. نخستین ظهورشان نه با توسل، و تقرب به قدرت بود بلکه با جنگ علیه آن اعلام می گردد. ابراهیم ناکاه تبس برمی گیرد... سپس داستانش داستان مبارزه با نمسرو است و شکنجه است و آتش است و آوارگی... موسی ناکاه با چوخته زشت و خشن و پاره و چوبدستی کرده دارونا هموار یک چوپان همراه برادرش از صحرا - صحرا کا هواره - همه پیا مبران سامی - به پایتخت وارد می شود یک راست به کاخ فرعون می رود و با او قارون بزرگترین سرمایه دار جامعه اش بسد پیکا برمی خیزد - سپس داستانش مبارزه با فرعون است و

بقیه از صفحه قبل :

کافر چه فاسق عرضه دارد و در پیش بردن آن حتی با شمشیر جهاد کند و بین کافر و فاسق در این مرحله تفاوت نکذارد. بر اساس این اصل یعنی امر به معروف و نهی از منکر از زمان ما مون تا خلافت متوکل کسانی را که به حادث بودن یعنی به خلق قرآن اقرار نمی کردند آزار می دادند چنانکه امام احمد بن حنبل را به همین بهانه آنقدر چوب زدند که از هوش رفت و به همین جهت این دوره را "دوره محنه" نام گذاشتند.

بقیه در صفحه بعد

قارون است و بلعم با عورا است و رهائی یهود از اسارت است و جنگ با سپاه فرعون است و هجرت دستجمعی است و بنی‌سآد جامعدای آزاد در سرزمینی مستقل است ... عیسی جوانی بی کس و بی‌کار، ماهیگیری گمنام کناره بحر احمر، ناگهان در برابر سزار قد علم می‌کند، امپراتوری وحشی و آدمخوار در زیر ضربات روح پاک او فرومی‌ریزد و سپس داستان زجر است و مبارزه است و قتل عام ... داود با جالوت و طالوت در میا فتد و یحیی با هیرو دیس ..."

البته خواننده هوشمند تحریف و قلب مکرر حقایق را در مطالب بالا دریا فته و توجه فرموده است که چگونه این نویسنده دروغگو - مغرض و عوام‌فریب به تناسب نیازی که برای حصول

بقیه از صفحه قبل :

برای اطلاعات بیشتر در این باب به صفحات ۳۵ تا ۳۷ خاندان نوبختی علامه فقید عباس اقبال و صفحات ۵۵ به بعد جلد اول تاریخ ادبیات ایران استاد صفا - صفحات ۴۴ به بعد کتاب Visages de L'Islam تألیف Haidar Bammate و Les mouvements religieux Iraniens au II et au III Siecle de L'hegire دکتر غلامحسین صدیقی و فصل اول از جلد دوم تاریخ ایران سرپری سایکس (متن انگلیسی با ترجمه فارسی) و ENCYCLOPEDIA OF ISLAM.

مراجعه فرمائید .

نتیجه‌ای دارد امورا دکرگون جلوه می دهد مثلا "ابراهیم را که بنا بر روایات مآخذ یهودی و اسلامی هردو، پدرش از طبقات ممتاز و در شمار مقربان و نزدیکان نمرود بوده و یا موسی را که از کودکی مانند یک شاهزاده در کاخ فرعون بزرگ شده جزو طبقه چوپانان و بردگان و محرومان بشمار آورده. نمونه‌ای دیگر از این قلب حقیقت را در باره پیغمبران (غیر سامی که به ادعای او همه از طبقات اشرافی بوده‌اند) می بینیم که می نویسد "تصادفی نیست که این پیغمبران بیدرنگ پس از بعثت راه کاخ سلطانی را پیش می گیرند تا در کنف حمایت و رسالت خویش را در اجتماع آگاه کنند. نگاه آنان به روی این زمین جزو والاتباران را به زحمت می بیند و کامشان پیراهه‌های درشتناکی را کدبر گروههای "کم‌نان و نام" می پیوندد به سختی میرود" با این عبارت ناخودآگاه مشت خود را در غرض رانی و دروغ‌گوئی باز کرده است زیرا اولاً "معلوم نیست شریعتی که مدعی تخصص در ادیان و اسلام شناسی است بودا و کنفوسیوس را که از نظر اسلام نه تنها پیغمبر نیستند بلکه کافرند چگونه و بر چه اساس پیغمبر نامیده است.؟

ثانیاً - قسمتی از اشتباه با تعمد شریعتی را در بد شناسانیدن زردشت که بنا بر روایت سنت آکوستیین خود پادشاه سغد بوده بیشتر از این نمایانده‌ام و اکنون در باب بودا باید یاد آور شوم که پدرش راجه ساکیا و مادرش نیز دختر یک راجه بوده و خودش هم بر مسند فرمانروائی تکیه داشت ولی در عین جوانی در نتیجه درک بدبختی

بشر و برای نجات بشریت از سلطنت گذشت و بدنیا
 پشت پا زد. حیات را رنج ورنج را زائیده هوس و
 ترک نفس را تنها وسیله، رهائی از هوس میدانست
 آنوقت شریعتی متخصص ادیان؟! بر چنین ابرمردانی
 تهمت می بندد که " نگاهشان جزوالاتباران
 و تخمه داران رابه زحمت میدیده و کامشان
 بیراهه های درشتناکی را که بر گروههای
 کم نان و نام می پیوسته به سختی میرفته است. "
 واقعا " زهی بی شرمی و بی انصافی! آیا وجود
 صدها ملیون پیروان مومن و معتقد این پیامبران
 غیرسامی که همگی از محرومترین طبقات جامعه
 خود بوده و هستند دروغ بودن افترای شریعتی
 را که آنان به فکر توده های " کم نان و نام "
 نبوده اند بصورت بدیهی ثابت نمی کند؟ علاوه
 براین آیا این افترا متضمن دشنام به خداوند
 نیست زیرا با توجه به تصدیق خود شریعتی
 در مبعوث بودن این پیغمبران از جانب خدا
 فقط دو نتیجه از بیان او می توان گرفت یا
 اینکه اینگونه پیغمبران خلاف دستور خداوند
 به فکر توده های " کم نان و نام "
 نبوده اند پس لاجرم خدا در انتخابشان اشتباه
 کرده و مردمی نامناسب و ستمکار را برگزیده و یا به فرمان خدا

بوده که اینان به فکر مردم محروم نبوده اند که مفهوم آن نفسی
ترحم و عدالت در ذات خداوندی است و پیدا است که این هردو
فرض متضمن ناسزائی بزرگ بر خداوند است!

نمونه‌ای دیگر از تناقض گوئی شریعتی در صفحه ۲۴
کتاب سیمای محمدانکاس یافته. در اینجا ضمن توصیف چهره
انبیا چنان با قاطعیت سخن رانده که گوئی نه تنها فرد فردشان
را شخصاً "می شناخته بلکه همه عمر با ایشان "یا رفا و حریف
حجره و کرم به و کلسان " بوده است اما در صفحه ۴۰ و ۴۱ وقتی
دوباره به تصویر سیمای موسی می پردازد ناگهان تمام آنچه
را که پیشتر در نتیجه "آشنائی دیرینه خود" با همه پیامبران
در وصف چهره آنها گفته بود نقض و درست خلاف آن را ترسیم
کرده است.

همین تحریف و تناقض را در بیان او راجع به هجرت
می بینیم. مفهوم مهاجرت با معنی فرار تفاوت دارد.
مهاجرت یعنی ترک اقامت دائم در سرزمینی بنا به اراده
آزاد شخص و بصورت علنی و آشکار و به منظور اقامت دائم در
سرزمینی دیگر است و حال آنکه معنی فرار ملزم شدن کسی برخلاف
میل و اراده او به ترک محل سکونت او است و نوعاً "هم محرمانه
صورت می گیرد بنا بر این اصولاً" رفتن محمد از مکه به مدینه
فرار بوده است نه مهاجرت و تمام مطالبی که مورخان مسلمان
در باره این واقعه نوشته اند و شریعتی هم قسمت برگزیده‌ای
را که موافق مقصود او بوده در کتاب خود نقل کرده مؤید این
است که محمد از مکه مهاجرت نکرده بلکه از آنجا گریخته است.

تا وقتی ابوظالب و خدیجه زنده بودند محمد در پرتو نفوذ و حمایتشان از آزار دشمنان در امان بود ولی پس از مرگ این دو و بخصوص ابوظالب در صدد کربلا زکمه برآمده اول به طائف رفته ولی مردم طائف به خاطر مناسبات اقتصادی با سسران قریش و اجتناب از درگیری غیر لازم با آنان از قبول وی سرباز زده و عذرا و را خواستند که جمال آن را نویسنده محقق کتاب ۲۳ سال نقل کرده است. ولی شریعتی اصلاً "بدین مطلب که مفسران مسلمان (از جمله طبری در صفحات ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ تفسیر خود ضمن بیان سوره جن) نقل کرده اند حتی اشاره ای هم نکرده است. محمدناچا را زطائف به مکه بازگشته و این بار پس از آنکه عباس که از یک طرف خود را قادر به حفظ این برادر زاده ما جرا جونی دیده و از طرفی دیگر آسیب رسیدن به او را از جانب مخالفینش مایه ننگ و سرافکنندگی خواناده و مخالف حیثیت مقامی خود می پنداشته پس از مذاکره با نمایندگان دو قبیله اوس و خزرج در مدینه و گرفتن قول حمایت برای او که در تواریخ اسلامی به بیعت دوم عقبه معروف است به تفصیلی که کما بیش با نقل شریعتی شبیه است شبانه با ابوبکر از مکه کریخته و به دو عشیره اوس و خزرج در مدینه پناه برده است.

طبری در تفسیر خود سه جا درباره هجرت سخن رانده. در صفحه ۱۱۰۵ ضمن تفسیر سوره المومنون می نویسد چگونگی ابوظالب بمرد مهتری مکه به عباس بن عبدالمطلب اوقات داد. عباس مردی نرم بود و پیغمبر صلی اله علیه را نگاه نتوانست داشت.

در صفحه ۱۰۹۶ هم می نویسد "و آن مشرکان مومنان را همی رنجانیدند و ایشان رنج همی کشیدند و صبر همی کردند تا کار بدان رسید که مومنان از دست مشرکان مسجد را رها کردند و از بیم مشرکان در مسجد نماز نمی یا رستند کرد." و با ز در صفحه ۳۵۴ ضمن تفسیر سوره نساء می نویسد "این حدیث هجرت بدین جا یکا هم از علامتهای پیغا مبرآ ورده است و آن چیزها که از او پیدا آمدند را در راه مدینه و این آنوقت بود پیغا مبر علیه السلام از طائف با زآمد و دانست که با اهل مکه زندگانی نتواند کردن چون کارش بر نیا مدبه طائف و بیشتر یاران به حیره رفتند. پیغا مبر علیه السلام به حیلت به کار ایشان اندر ایستاد.... پیغا مبر گفت (یعنی به نمایندگان اوس و خزرج که برای عمره به مکه آمده بودند) که رو با شد و لکن این اهل مکه اغلب خویشان منند... بنگذا رند که من به مسدینه آیم اکنون یاران خویش را به تفریق از پیش خود بفرستم و بعد از آن نیز خود بیا یم." اما قلم مغرض و فکر شیطانی و ماجراجوی شریعتی این مطلب ساده و بدیهی را با قلب ماهیت بصورتی راستی نفرت انگیز که نما یکنر نهایت پستی فطرت و خبث طینت و دنائت اخلاقی و بی وجدانی و بخصوص اعلی درجه بی علاقگی و خیانت و نسبت به ایران و ایرانی است در لفافه عبارات تو خالی و بی اساس و غیر منطقی اما وسوسه انگیز برای جوانان خام و بی تجربه از قبیل "نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم" یا "که برو بحر فراه است و آدمی بسیار" حس وطن پرستی و علاقه به زاد بوم را نفی و طرد کرده و مهاجرت را نه تنها بصورت یک امر مفید و لازم بلکه حتی بعنوان یک "حکم اسلامی" جلوه داده تا فرزندان ساده دل

ایران را فریب دهد و آنان را به ترک یا رودیاری و به قول خود "برای مبارزه علیه محیط سیاسی و اجتماعی ظالمانه خویش از خارج" که چیزی جز اعزام اینگونه جوانان ساده دل به اردوگاههای تعلیمات چریکهای مارکسیست در لبنان و سوریه و لیبی و عدن نبوده اغوا و تشویق کند. و حال آنکه مهاجرت نه تنها یک وظیفه مسلمانی و یک حکم اسلامی نیست بلکه اتفاقاً درست خلاف آن است و در نظر محمد و در قرآن این امر یعنی مهاجرت یکی از نامطلوبترین امور بوده و دلیل قاطع بر این مدعا نص صریح آیه ۲۴۶ از سوره بقره است که می گوید الانقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من ديارنا و ابنا لنا "چرا در راه خدا نجنبیم و حال آنکه ما و فرزندانمان را از شهرمان بیرون کردند و یا نص صریح آیه ۱۹۱ همان سوره که می گوید: و اقتلوهم حیث شققتهم و اخرجوهم من حیث اخرجوكم و الفتنة اشد من القتل "آنان را هر جا یا فتید بکشید و ایشان را از خانه هایشان آواره کنید چنانکه شما را آواره کردند و کارهای فتنه انگیزشان بدتر از قتل است" و نیز آیه ۴۰ از سوره حج که می گوید: الذین اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان تقولوا ربنا الله "کسانی که جزایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از ديار خود رانده شدند و یا در آید، دوم از سوره الحشر که می گوید: هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من ديارهم لاول الحشر" و است خدائی که کافران اهل کتاب را از ديارشان آواره کرد (که حشر اول در عربی به معنی مهاجرت و حشر دوم به معنی رستخیز و قیامت است و مراد در اینجا الزام مهاجرت بیهودیان بنی النظیر از مدینه به شام است). " بطوریکه ملاحظه میفرمائید در سه

آیه اول نفس الزام مهاجرت را دلیل و مجوز کینه توزی و انتقام کشی و در آیه آخر آن را علامت غضب الهی دانسته است و از آیاتی که شریعتی بدان استناد جسته است مربوط به وقتی است که محمد می خواسته پیروان معدود خود را در مکه که طبق روایات مربوط به واقعه بدر کبری تعدادشان در آن تاریخ فقط ۷۷ نفر مرد بوده به ترک مکه راضی کند تا در موطن آینده خود تنها نماند و یا آنان را بعد از مهاجرت به مدینه قوت قلب دهد و تسلی بخشد و ضمناً "مقام این مهاجرین را که نوعاً از خویشان نزدیک محمد بوده اند در نظر مسلمانان مدینه یعنی انصار را لایب برد که این هم نمونه دیگری از قوم خویش با زی محمد است که نظایر بسیا را از آن در دست است و بعداً" بخصوص در تفصیل فتح مکه در آن باره با زسخن خواهیم گفت . اما چهار آیه آخر یعنی آیات ۹۶ تا ۹۹ سوره نساء که شریعتی آن را دلیل حکم مهاجرت در اسلام دانسته درست برای منظوری خلاف آن در قرآن آمده است که تفصیل آن در کتاب بیست و سه سال بیان شده است ، و خلاصه آن این است که این آیات در ملامت کسانی است که به معاذیر مختلف از شرکت در جنگ بدر امتناع جسته بودند و از آنان با زخواست می کنند که اگر مایل به شرکت در جنگ نبودند چرا از مدینه مهاجرت نکردند . بنا بر این به صورت بدیهی واضح است که شریعتی در تمام مطالبی که در باره مهاجرت در کتاب هجرت تا وفات به هم بافته قلب حقیقت کرده و دروغ گفته است . اما علت اصلی اصرار شریعتی در تشویق جوانان ایرانی به مهاجرت و جلوه دادن این امر به صورت یک حکم مذهبی چیست ؟ جواب روشن است وقتی حس وطن پرستی و

علاقه به آب و خاک نیاکان و زادبوم و خانواده یعنی آنچه در کلمات "ناسیونا لیس میا پاتریو تیسم خلاصه میشود در روح و فکر یک جوان نابود کردد طبعاً "انترنا سیونا لیسیم جا نشین آن میشود که در تبلیغات شریعتی و فقیهانه شیعه انترنا سیونا لیسیم اسلامی است و چون پایه و اساس چنین انترنا سیونا لیسیمی صرفاً "موهومات و خرافات است بعداً" می توان آن را به آسانی و با منطق مادی که با لایحه یک مبنای فلسفی و علمی و اقتصادی دارد جایگزین ساخت به عبارت دیگر بدواً "در لفافه مذهب یک وطن پرست ایرانی شست و شوی مغزی داده می شود و برای تبدیل به یک جوان کمونیست آماده می گردد. قبل از گذشتن از این موضوع تذکراتی نکته را نیز میفید می دانم که شریعتی با آنچه در آخریا را کراف اول مفسر کتاب از هجرت تا وفات درباره، مهاجرت اروپائیان به آمریکا نوشته با دیگر سطحی بودن معلومات خود را بطور کلی و بخصوص بی اطلاعی خود را از تاریخ آمریکا به وضوح نشان داده است که بحث در آن خارج از موضوع این مقال است.

مطلب دیگری که تذکرات را ضروری دانم این است که شریعتی اصولاً در تمام نوشته ها و سخنرانی های خود حس نفرت و کینه عجیبی نسبت به ایران و ایرانی نشان داده و هر جا فرصتی یافت از تحقیق این ملت و این کشور کوتاهی نکرده است. بهترین نمونه آن تفسیری است که بر سوره الروم نوشته که فی حد ذاته دلیل بر سطحی بودن مطالعات او در مطالب قرآن و مغرضانه بودن قضاوت های مختلف او در خصوص این کتاب و اسلام و شخص محمد است. من در رد ادعای

اودا بربر معجزه شناختن این سوره و دلالت آن بر آسمانسی بودن قرآن مطلبی می دانم که فعلاً نمی توانم بیان کنم زیرا مال و جان عده ای بی گناه را که اسیر دژ خیمان خمینی در ایران هستند به خاطر هدا نداشت فقط می گویم که گفته ها و نوشته های شریعتی در باره سوره روم که به کرات تکرار کرده عقاید فرا نسیس بیکن را در باره بت های طایفه ای به خاطر می آورد که فرموده است: "بت های طایفه ای خطایائی است که از خصایص طبیعت بشر است... در ذهن هم محسوسات و معقولات تحریف و تخیل می شود. (شخص) در امری بدون تحقیق و تا مل عقیده و رائی اختیار می کند و برای درستی آن همواره مویدات می جوید و به مضعفات توجه نمی نماید، مثلاً "یکبار که خواب با واقع تصادف می کند ما خدمت می گیریم ما صد بار که واقع نمی شود به یاد نمی آورد... (حکمت موهوماتی) آن است که بر منقولات و احساسات و عقاید مذهبی مبتنی باشد. ما نندکسانی که خواسته اند از روی سرفر تکوین و کتاب ایوب و کتابهای تورات فلسفه بسا زندوحتی از ارواح جن و پیری اخذ معلومات نموده اند. (سیر حکمت علامه فقید فروغی صفحه ۱۴۱ و ۱۴۲ چاپ سوم انتشارات صفی علیشاه) راستی که شریعتی مصداق اجلای سخن این متفکر بزرگ است چنانکه گوئی این مطالب را درست در شان او گفته است زیرا هزاران مطلب نامربوط و جفنگ در قرآن مثل آیات ۸۶ و ۹۰ در حکایت ذوالقرنین سوره کهف مبنی بر مستوی بودن زمین و غروب خورشید در یک چشمه آب سیاه - آیه ۱۹ از سوره المزمّل یعنی رب المشرق و رب المغرب که موء ید و آیه قبیل در مستوی وساکن بودن زمین مفا در قرآن است و تعارض این دو

آیه در باب مشرق و مغرب آیات ۱۶ و ۱۷ الرحمن یعنی "رب المشرقین و رب المغربین" و آیه ۵۴ سوره الملک "وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمِثَابِحٍ وَجَعَلْنَا هَارِجًا مَّا لِلشَّيْطَانِ" و ما آسمان دنیا را به چراغهای رخشان (ستاره زیب و زیور دادیم و به تیر این ستارگان شیطانها را راندیم) - توصیف ماه و خورشید و دیگر ستارگان به گونه موجوداتی همانند، یکسان و بی تفاوت و عدم کمترین اشاره به اختلافات فاحش آنها با یکدیگر از حیث کوچکی و بزرگی، دوری و نزدیکی یا ثابت و سیار بودن و نیز فقدان کوچکترین اشاره بر وجود کیهانشناها با همه عظمت آنها. آیات آفرینش که عیناً از تورات اقتباس شده و اختلافات این آیات که طبق آن خدا هفت آسمان و زمین را یکبار در شش روز، یکبار در هفت روز آفریده و سپس بر عرش آرمیده (شم استوی علی العرش) - آیه ۲۴ سوره الرعد که هر روز خدا معادل هزار سال است - آیات مربوط به خلقت آدم و حوا - ولادت مسیح و عروج او به آسمان و نزول او در آخر زمان - قصه خضر و ادیس که علاوه بر منافات آن با عقل سلیم با مفاد آیه ۳۴ سوره انبیا در خود قرآن هم "ما به هیچکس پیش از تو عمر میدادیم تا آنکه اگر تو بمیری دیگران زنده بمانند"، مغایر است یا افسانه ما خود از اساطیر یونانی درباره ژوپیترا مبنی بر وجود عرشی در آسمان که مقر خداوند است و محمد در معراج خود سوار بر پشت "خرفرشته ای" بنام "براق" بدانجا رسیده و چون "دو کمان برهم نهاده" بی واسطه با خدا سخن گفته و او را بی حجاب دیده است. فانتزی شق القمر - آیات مربوط به وجود جن و پری در زمین و ملائکه در آسمان و عمر جاودانه آنان - قصه اصحاب فیل و طیر ابابیل آیات ۱۲۳ تا ۱۲۵ سوره آل عمران که در واقع بدرسه هزار فرشته به کمک محمد از آسمان به زمین آمدند و قرار بودا گربه قریش قوای کمکی برسد و هزار فرشته دیگر هم فرود آیند و این نیروی امدادی را بدینچ هزار افزایش دهند - آیه ۹ سوره احزاب دایر به فرستادن بادیه کمک مسلمانان در جنگ خندق و بی جواب بودن این سوالات که پس چرا فرشتگان اعزامی در بدر در واقع احد و خندق به کمک

محمدنیا مدندویا این با دمعجزه کرببست روززودترنوزیدتا زحمت حفرخندق را ازکردن محمدبردارد؟ - قرار دادن تقویم بی سروه قمری بعنوان "تقویم رسمی خدا از روز آفرینش جهان" با قبول رسم جاهلیت در حرام بودن چهار ماه از آن طبق آیه ۳۶ از سوره توبه که شریعتی خود در صفحات ۱۰۷ و ۱۰۸ کتاب از هجرت تا وفات ضمن نقل خطبه حجة الوداع آن را تصدیق کرده ولی ایرادات علمی و منطقی وارد بر آن را به روی مبارک نیاورده - اعتقاد به تاء شیرچشم شور و جادو - وضع قوانین ظالمانه و غیر انسانی مانند سلب حق حیات از مشرکان و سلب حقوق اجتماعی از غیر مسلمانان - تجویز ظالمانه ترین جنایات درباره زنان و کودکان اسیر - قبول بردگی بعنوان یک اصل طبیعی و حتی ضروری در اسلام و وضع وحشیانه ترین مقررات درباره بردگان و زنان - وضع مقررات وحشیانه قصاص و تحمیل دیده بر عاقله - آئین دادرسی غیر عادلانه و از جمله ترجیح شهادت و قسم بر سند در تمام دعای مدنی و کیفری و فقدان مرور زمان - وجود غلطهای صرفی و نحوی متعدد در قرآن ، وجود ناسخ و منسوخها و تناقضات بیشمار در احکام اسلام - حصر قصص قرآن به مردم جزیره العرب و نواحی متصل به آن - فقدان کمترین ذکر یا اشاره ای به وجود قاره های اروپا - امریکا - اقیانوسیه و قطبهای شمال و جنوب و تضاد فصول در نیم کره های شمالی و جنوبی زمین و نیز فقدان کمترین اشاره و اطلاعی در قرآن درباره ساکنان این نواحی و وضع زندگی و اعتقادات و تاریخ آنان و نیز پیامبران غیر سامی - عدم امکان اجرای قسمتی از احکام عبادی اسلام از جمله نماز و روزه در سراسر جهان، ابراز عقاید خرافی یا ابتدائی بشر در باره عوامل

ساده طبیعت از قبیل رعد و برق و زلزله و فقدان کمترین اشاره به کوههای آتش فشان که محمداً وجود آن بکلی بی اطلاع بوده است و آیه ۹ سوره لقمان مشعر بر این نکته زمین را میخ کوهها نگاهداشته و آیه جعلنا الليل والنهار آیتین تبتهوا فضلا^۱ من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب - غیر صحی بودن آداب طهارت - عدم کمترین اشاره به علل بیماریها و وجود میکروب و ویروس و باکتری - فقدان کوچکترین آگاهی و حتی قرینه و اشاره ولو بصورت ابتدائی درباره نیروهای عظیم طبیعت و نیز درباره علوم طبیعی - منع و حرمت کلیه مظاهر زیبائی مانند نقاشی، پیکرتراشی و موسیقی - اعتقاد به معاد جسمانی و خرافات ناشی از چنین اعتقادی از جمله عذاب مخلد که با نفس عدالت الهی مغایر است . اعتقاد به رویت خدا در روز حشر^۱ اصرعوا مل کیفربه کرما و آتش و ما روعرب و آب تلخ و جوشان و وسایل پاداش به "جنات التجری من تحتها الانهار" یعنی باغهایی که در آن جویهای آب روان است و درخت سایه دار و آب گوارا و حور و غلمان یعنی فقط آن چیزها که میتوانسته در مخیله یک عرب وحشی بیابان گردد و سوسمار خوار مایه نهایت بیم و غایت آمال بوده باشد، و صدها سوال و مشکل دیگر که در قرآن وجود دارد و همه دلیل بین و انکار ناپذیر بر آسمانی

۱- آیات ۱۹۳ سوره شعرا "نزل به الروح الامین علی قلبک" و ۳۷ سوره ق "ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب" که بجای مغز قلب آدمی را مرکز و محل درک و شعور دانسته است .

نبودن این کتاب و عدم دخالت یک خدای هم‌دان -
 علیم - خیر - بصیر و دادگر در پیدایش آن است
 از نظر شریعتی که کرارا " بعنوان یک متخصص
 تاریخ ادیان مدعی تحقیق علمی و منطقی درباره
 قرآن شده است پوشیده مانده و مزورانه و
 بی‌شمانه این همه را نادیده گرفته و به یک
 پیش‌بینی نیم‌بند در باره پیروزی رم برای‌ران
 در این سوره (که بازتکرار میکنم به آسانی قابل
 تخطئه می باشد) چسبیده و علی‌رغم مهملات مندرج
 در آیه ۲۳ همین سوره آن را دلیل اعجاز قرآن
 و حقانیت اسلام شناخته و درباره آن بارها و بارها
 سخن رانده و کوش فلک را با لاطا ثلاث خود در
 این باره کر ساخته است .

ولی دریغ که اینگونه مهملات بی‌شمانه
 شریعتی موجب کمراهی جوانان کم سواد و معصوم
 ایرانی می شد : و خدا می داند که این لاطا ثلاث
 سفسطه آمیز و کمراه کننده چند هزار جوان
 ایرانی را فریب داده و به کام مرکشان
 کشانده که در دادگاه وجدان و حقیقت مسئولیت
 مرکشان و بر باد رفتن امید پدران و مادران
 داغدارشان مستقیماً " به گردن شریعتی است !

از نکات بارز دیگر در عقاید شریعتی مخالفت شدید باطنی اوبابا حکومت مکرسی یعنی حق مشارکت مردم در سرنوشت خود می باشد که این نیز نمونه دیگری از تضاد در گفته ها و نوشته های او و مغایر با تظاهری است که گاه به گاه به جانبداری از آزادی کرده است .

آخرین پاراگراف صفحه ۱۱۱ و زیر نویس صفحه ۱۱۲ کتاب هجرت تسافات در توجیه و ستایش از خود کامکیهای محمد در صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ در باره غدیر خم و ۱۲۲ در انتصاب فرزند هجده یابیبست ساله ۶ زید بن ثابت به فرماندهی سپاه شام (که شاید ملامت وجدان گناهکار محمد نسبت به رفتار ناجوانمردانه با پدر این جوان دلیل آن بوده) شواهد ایمنی مطلب است و در کآن هم آسان است زیرا شریعتی چه بعنوان یک مومن به کمونیزم و چه بعنوان یک متظاهر به اسلام نمی توانسته و نبایستی غیر از این فکر کند . مگر نه این است که هم کمونیزم و هم اسلام بآزادی که لازمه ۶ کرامت انسان است مخالفند ؟!

آخرین صفت بارز شریعتی که یک خواننده از نوشته های او ادراک می کند قدرت عجیب این شخص در دروغگوئی و تزویر است . مثلاً در مقدمه ۶ کتاب از هجرت تا وفات می نویسد : " در اینجاستکیه ام بر کهن ترین اسناد تاریخ اسلام است و کوشیده ام تا پیغمبر و مدینه را از نزدیک ترین نقطه بنگرم . گذشته از آن بیشتر بر متون برادران اهل تسنن استناد کرده ام چنانکه انتظار دارم که آنان نیز در اینگونه کارها بیشتر بر اسناد برادران اهل تشیعشان استناد کنند و بدین گونه است که این دو برادر که سالها است از هم دور می شوند به هم خواهند رسید . . . نگاه من بر این داستان نه از زاویه معتقدات مذهبی من است بلکه برای تماشای آن جایگاهی را برگزیده ام که هر انسانی از هر مذهبی از آنجا می نگرند چه از این گوشه است که آنچه به چشم می آید از هرگونه تعصب و جانبداری و پیشداوری که بیماری هر تحقیقی است عساری

خواهد بود . . . زیرا خواسته‌ام نشان دهم که نه یک مسلمان بلکه یک متفکری طرف‌که‌جزیانکاه علم‌نمی‌بیند محمدر اچگونه خواهد دید." من پس از خواندن این کتاب هرچه در مفاد این سطور مقدمه بیشتر دقت می‌کنم بیشتر از قدرت عجیب این مرد در دروغ‌گوئی و تزویر برحیرتم می‌افزاید زیرا حتی یک کلمه حقیقت هم در این مقدمه وجود ندارد ولی قبل از شروع به تشریح مطلب لازم می‌دانم خواننده محترم را بار دیگر متذکر شوم که من نه شیعه هستم و نه سنی و اصولاً "به هیچ دین و مذهبی و نیز به هیچ ایدئولوژی معتقد نیستم و تمام ادیان و مذاهب را مانند تمام ایدئولوژی‌ها با پیشرفت بشر منافی می‌شناسم ولی صادقانه اقرار می‌کنم که به نام یک ایرانی و بخاطر ایران از دین اسلام و بخصوص مذهب شیعه نفرت دارم زیرا معتقدم که طی هزار و چهار صد سال مخصوصاً "در پنج سده" اخیر اسلام بطور کلی و مذهب شیعه بالاخص موجب تمام بدبختی‌های ایران و ایرانی بوده است و برای اثبات این نظریه دلائل بسیار دارم و امیدوارم در آینده نزدیک به استحضار هموطنانم برسانم. معذک به خواننده محترم اطمینان و قول می‌دهم که بر خلاف شریعتی در آنچه تاکنون نوشته‌ام احساس شخصی را مطلقاً "دخالت نداده‌ام و در آینده نیز نخواهم داد و قضاوت‌م در هر مورد صرفاً "بر حقایق غیرقابل انکار و امور بدیهی استوار است. یعنی قضاوتی است کاملاً "بیطرفانه و فارغ از عواطف و تمايلات شخصی.

اکنون برگردیم به موضوع بحث :

دروغ اول شریعتی در این کتاب درباره خود محمد است . در صفحه ۱۰۴ این کتاب می‌نویسد "مردم آگاه شدند که پیغمبر سخت آزرده شده است و از کار خویش خجل شدند و به شتاب

احرام را گشودند. فاطمه دختر وی و همه زنان وی نیز چنین کردند. تاریخ آن غلام شرافی با زبه حیرت افتاده. یعنی چه؟ این ملک را صد و نده هزار چاکراست؟ چرا خطاکاران را سیاست نمی‌کند؟ کوجلاد؟ چرا فرمان قتل عام نمی‌دهد؟ چگونه حکم می‌راند این ملک؟ این ملک را به چه چیز گرفته است؟ مگر جز با "پرنیانی" و "زعفرانی" می‌توان مملکت گرفت؟

یکی زرنام ملک برنیشته دگر آه‌ن آبداده یمانی:
 آری هم‌تاریخ سخت به حیرت افتاده و هم وجدان بشریت اما نه از این واقعه بلکه از بیش‌رمی یک خداوندگار تزویر و دروغ‌سازی و قلب حقیقت و نام این خداوندگار علی شریعتی است زیرا هم‌تاریخ و هم وجدان بشریت به خوبی می‌دانند که این ملک که محمدنا مدارد برای گرفتن این "ملک" هم "زرنام ملک برنیشته" و هم "آه‌ن آبداده یمانی" را بکار برده، زرنام را هزنی‌های غدارانه و بی‌رحمانه که غلامان متملقی مانند شریعتی بر آن نام "غزوات و سرایا" نهاده اند دست آورد و بر باران و پیروان غارتگرش پخش کرد و بکار بردن آه‌ن آبداده را هم چه شخص این ملک و در آیه "انا انزلنا الحديد فیه یاس شدید و چه متملق دروغ پردازش در سطرپا نزده صفحه ۱۰۹ همین کتاب در عبارت "اتحادی که به دست ایمان و شمشیر سیاست پدید آمده" اعتراف و تصدیق کرده‌اند. جلاد هم همیشه چه در سفر و چه در حضر در کارها حاضر بوده آنهم نه یکی بلکه چندتا علی، عمر، زبیر و... فرمان قتل عام را هم مکرر صادر کرده است و خود این دروغ‌گوی کم‌حافظه‌ای که شریعتی نام دارد صحنه یکی از مخوف‌ترین این قتل‌عام‌ها را در بار زار مدینه و در باره

بنی قریظه در صفحه ۵۵ کتاب سیمای محمد توصیف کرده است که در صفحات بعد چگونگی آن را به نظر خواننده خواهیم رسانید .

دروغگوئی و تزویر شریعتی منحصر به این نیست زیرا برخلاف وعده خود در آغاز کتاب در استناد به مآخذ، برادران اهل تسنن آیه "الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا" را که به اتفاق جمهور مورخین و مفسرین سنی در این روز نازل و محمد آن را با آیه انما المؤمنون اخوه و سوره نصر با هم در خطبه حجه الوداع قرائت کرده در نقلی که شریعتی از خطبه مزبور کرده دیده نمی شود، چرا؟ زیرا نقل این آیه دیگر مکانی برای باقی دروغ - باقی های شریعتی به شرحی که خواهد آمد باقی نمی گذاشت .

در صفحه ۱۰۸ پس از نقل این خطبه (البته با تحریفاتی که در آن بعمل آورده) می نویسد "در این هنگام محمد با چهره های در زیر آفتاب نیمروز برافروخته و در حالیکه گوئی ما موریت خطیری به پایان رسانده (من واقعا نمی دانم چرا این "گوئی" را در اینجا بکار برده آیا به عمد بوده یا بدلیل عدم توجه به مفهوم تردیدی که در عبارت ایفا می کند؟) چشم پر آسمان دوخت و پرسید "خداوند آیا ابلاغ کردم" و منتظر بماند . ربیعہ آن را به مردم گفت . دهها هزار ناله برخاست که "آری ابلاغ کردی" پیغمبر دوباره با زبانه همان نقطه چشم دوخت و گفت "خدا یا شاهد باش" . بلافاصله شریعتی در اینجا دو تزویر بکار برده است اول دریا ورقی صفحه ۱۰۸ این جمله از خطبه را که می گوید "در میان شما آنچه را که اکر بستان

چنگ بزنید هرگز کمراه نمی شوید باقی گذاشته و آن امری روشن است کتاب خدا و سنت پیغمبرش " مورد بحث قرار داده و می نویسد " میان این تعبیر طبری و ابن هشام که در این مقام از پیغمبر نقل کرده اند با روایتهای دیگر که بجای "سنت" "عترت" آمده است منافاتی بنظر نمی رسد زیرا "سنت" را به طور کامل از "عترت" باید آموخت و رجوع به "عترت" "حکم و فرمان سنت" است. خوب به این عبارت تزویر آ میز توجه کنید و ببینید کسی که در مقدمه کتاب وعده داده بود "از زاویه معتقدات مذهبی خود نگاه نکنند و بیشتر به متون برادران اهل تسنن استناد جوید تا این دو برابر در به هم برسند" چطور به این وعده وفا کرده و چگونه مزورانه نه تنها "متون" بلکه "اساس مذاهب" برادران اهل تسنن را با این جمله یک باره باطل و نادرست اعلام کرده و آنان را که رجوع به عترت را قبول ندارند خارج از حکم و فرمان سنت رسول و یکسره نامسلمان شناخته است؟! تزویر دوم این که حتی بدین هم اکتفا نکرده و برخلاف مطالبی که خود در صفحه ۱۰۸ درباره ابلاغ حکم خدا به مردم توسط محمد و تصدیق مردم و شاهد کفر تسنن محمد خدا را بر این امر ذکر کرده یا زفیلش یا دهندوستان افتاده و پس از مقدمه چینی های بی سروته و مغرضانه با لخره در صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ دوباره داستان غدیر خم و نصب علی را بدنی جلی به جانشینی محمد و در صفحه ۱۳۴ داستان لوح و دوات خواستن محمد در بستر مرگ را برای تعیین علی به جانشینی خود و تظاهر او را به همین مطلب در آخرین باری که به منبر رفتند یعنی همه را جیفی را که مبنای مذهب شیعه می باشد بعنوان یک امر مسلم تاریخی تکرار کرده است. البته فقیهان و مفسران

سنی و نیز کسروی بخصوص در کتاب شیعیگری خود به این ترهات جوابهای دستان شکن داده اند و دروغ بودن این مطالب را به بهترین وجه نما یا نده اند. معذالک چون شریعتی در مقدمه این کتاب مدعی شده که در نوشتن مطالب آن بقول طبری استناد خواهد جست برای اینکه دروغ و تزویرا و در نظر خواننده بهتر نمایان شود من در اینجا نقل قسمتی از تفصیل بیماری و مرگ محمد را از تفسیر طبری لازم می دانم:

"پس دگر روز دوشنبه بود، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرانتر شد. بفرمود تا یک رکوه پر آب کردند و پیش وی بنهادند و هر زمانی از آن آب بر سر روی خویش می ریخت. پس علی - بن ابی طالب و عباس عمش اندر آمدند و علی مرعباس را گفت یا عم پیغمبر علیه السلام امروز خوشتر است. عباس گفت یا پسربدان و آگاه باش که من دانم مرگ فرزندان عبدالمطلب و من آن علامت بروی همی بینم که نزدیک آمده است که خدای عزوجل او را نزدیک خویش برد.

پس علی گفت مرعباس را برو تا بپرسیم از او که پس تو خلیفتی که را با شد تا اگر گوید این فرزندان عبدالمطلب را با شما باری با کس نهلیم که اندر این سخنی گوید. عباس گفت نباید پرسیدن، خود هیچ خلق از ما نزدیک تر نیست و اگر بپرسیم باشد که چیزی دیگر گوید آنکه این کار از ما برود تا رستخیز. تفسیر طبری صفحه ۱۷۵۸ جلد ششم.

شاید این مفید باشد که خوانندگان را که طبری را نمی شناسند مستحضر سازم که این مرد بزرگ به اتفاق جمیع محققان از معتبرترین و بی طرفترین مفسران و مورخان مسلمان است و در سراسر این تفسیر نیز علاقه و احترام بی پایان نویسنده

آن بیه‌علی بوضوح نمایان است چنانکه تقریباً "بیش از سی بار با بیانی یک اخلاص کیش مجذوب وی را مورد ستایش قرار داده است .

با توجه به آنچه گذشت برای من تردیدی نمانده که شریعتی این مطالب نا درست و نفاق انگیز را به سائقه مقاصد مارکسیستی خود و به عمد تکرار کرده و این یک مسئلهء اتفاقی یا ناشی از عدم تعادل فکری و تناقض گوئی که کراراً "از او دیده شده نیست و هدفش دقیقاً "افزایش دشمنی و کینه بین شیعه و سنی بوده و قرینه قوی دیگر بر این استنباط در قضاوت مطالبی است که در تفصیل واقعاً غدیر خم نوشته و به موجب آن از زبان یک فرد متظاهر به تعصب در مذهب شیعه هم تمایز اخلاقی شخص محمد و هم اصل امامت که بنیان مذهبی شیعه می باشد تخطئه کرده و باطل شناخته شده است و لذا توضیح مطلب را برای توجه خواننده لازم می دانم .

توضیح مطلب این است که در صفحات قبل ملاحظه فرموده اید که شریعتی مدعی است محمد پس از پایان خطبه خود در عرفات سر بر آسمان برداشت و پرسید "خداوند آیا ابلاغ کردم" و منتظر ماند و در بیعت آن را به مردم گفت ، دهها هزار ناله برخاست که "آری ابلاغ کردی" سپس دوباره با زبانه همان نقطه آسمان چشم دوخت و گفت "خدا یا شاهد باش" و بدین گونه به زعم شریعتی محمد آنچه را که خداوند وی را بدان مأمور کرده بود تمام و کمال ابلاغ کرده یعنی در حقیقت رسالت خود را به پایان رسانده و از مردم هم در انجام این رسالت تصدیق گرفته و خدا را هم بر آن شاهد قرار داده است . نتیجه منطقی این مقدمه این است که تمام گفتنی ها در خطبه عرفات

گفته شده و مطلبی باقی نمانده بوده و مخلوق و خالق هم آنرا تأیید کرده اند. اما شریعتی در صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ کتاب هجرت تا وفات می نویسد: "ده میل از مکه دور شده اند پیغمبر تصمیم خویش را گرفت، اینجا غدیر خم است سر راه مدینه و شها مه و نجد و یمن و حضرموت آنجا که مسلمانان آمده اند هر دست از گوشه ای فرامی روند و دیگر هیچکاه از محمد سخنی نخواهند شنید.

دستور داد آنان که پیش رفته اند برگردند و صبر کرد تا آنها که دنبال آمده اند برسند، سنگها را توده کردند و از جهازشترها منبری بزرگ برپا نمودند. پیغمبر پس از ایراد خطبه ای طولانی علی را با چنین سبکی دقیق و قاطع معرفی کرد. ابتدا از جمعیت پرسید چه کسی بر مومنان از خود آنان اولی است؟ جمعیت گفت خدا و رسولش بهتر می دانند. سپس پرسید آیا من از شما بر خود شما اولی تر نیستم؟ همه گفتند چرا. سپس گفت "من کنت مولا فهذا علی مولا اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله" پس از پایان معرفی علی، این آید را بر مردم خواند که:

"الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا". اکنون خواننده درک می کند که چرا شریعتی این آیه را هنگام نقل خطبه حجه الوداع به عمداً از آن انداخته است! حالا خوب به معنی آنچه شریعتی نوشته توجه فرمائید: در اینجا "در غدیر خم" پیغمبر تصمیم خویش را گرفته یعنی آنچه در اینجا می کند یک تصمیم شخصی او است فرمان خدا و وحی الهی نیست، وظیفه رسالت او نیست زیرا شریعتی خود قبلاً تصریح و تصدیق کرده که رسالت محمد و ابلاغ فرامین خدا

در عرفات پایان پذیرفته و خلق خدا هم بر آن شهادت دادند بنابراین این آنچه در غدسرخم می گذرد امری است خارج از حکم خدا و زاید بر ابلاغ رسالت. به عبارت دیگر این یک تصمیم شخصی است یعنی تمایل یک بشر عادی است به نام محمد که می خواهد فارغ از اذن یا حکم خدا بر مردم تحمیل کند و لا غیر. با این بیان شریعتی صریحا "تصدیق میکنند که محمد در غدیر خم از حد و رسالت خود تجاوز نموده، و بی حکم و اذن خدا اقدام کرده است. همچنین ولایت علی به امر خدا نبوده پس اصل امامت یعنی ولی الله بودن علی نیز که اساس مذهب شیعه می باشد یک سره باطل و دروغ می شود! می بینید که ما حصل این مطالب ضد و نقیض شریعتی چنانکه قبلا" هم گفته ام طبعاً "بجای نزدیک کردن شیعه و سنی بیکدیگر آنان را از هم دورتر می کند و بر کینه و نفرت دو طرف نسبت به هم می افزاید. یعنی دعای شریعتی در مقدمه کتاب دایرینه تمایل و کوشش او به نزدیک کردن شیعه و سنی به هم دروغ محض و منطوری و دقیقاً "عکس آن بوده است. مگر هر چه اختلاف بیشتر باشد زمینه برای استفاده کمونیستها بهتر فراهم نمی شود؟!

پس با آنچه گفته شد تصور می کنم میزان صداقت شریعتی در ادعای "یک متفکر بی طرف بودن که فقط با نگاه علم می بیند" بوضوحی و رای هر گونه ابهام و تردید به خواننده نشان داده شده باشد! اکنون ببینیم قضاوت این متفکر بی طرف که همه چیز را فقط با نگاه علم می نگریسته درباره محمد چگونه می باشد؟

در این باره شریعتی بدواً "در صفحه ۳۹ سیمای محمد می گوید: "برای شناخت دقیق تصویر کلی و تمام هر مذهبی شناختن خدای آن، کتاب آن، پیغمبر آن و دست پرورده، خالص آن ضروری است...". سپس در صفحه ۵۰ اضافه می کند که "اسلام در یک کلمه تنها دین چندبعدی جهان است. نیروئی که برجا معه وارد می آورد یک جهت نیست. نه تنها از جهات متعددی است که این جهات برخلاف یکدیگر نیز هست. چون در جهات کونا کون و حتی متناقض بر احساس و اندیشه فرد و جا معه نیرو وارد می کند طبیعتاً "بر آورد این نیروها همواره جهت متعادل را برجا معه، خویش می بخشد که هرگز امکان آنکه پس از تعدیل آن به یک نیروی انحرافی بدل گردد و جا معه را به سمت دیگری کج کند نخواهد بود.

از کجا به چنین اصلی پی برده ام؟ از همان طریقی که هر مذهبی را با ی‌شناخت. یعنی از شناخت و سنجش الله - قرآن، محمد - (اصحاب، پروردگان خاص) و نیز مدینه محمد، چون محمد تنها پیا مبر جهان است که خود جا معه خویش را بنیاد نهاده و رهبری کرده است.

بررسی علمی و مقایسه منطقی این وجوه پنجگانه اسلام این حقیقت را آشکار می سازد.

بنابراین من هم مثل هر ناقد منصف دیگری برای ارزیابی "بررسی علمی و مقایسه منطقی" شریعتی در باب حقیقت اسلام ناگزیر باید این وجوه پنجگانه را مورد شناسائی قرار دهم، فقط چون در این ارزیابی بیشتر بر نوشته های خود شریعتی و مقایسه مفاد آن با یکدیگر تکیه خواهم کرد و به تناقضات آن

استنادخوا هم‌جست، برای اینکه "حقیقت چنانکه هست آشکار شود" با اجازه خواننده، عزیزدرتربیتی که شریعتی برای وجوه‌پنجگانه قائل شده مختصرتغییری می‌دهم، یعنی اول قرآن سپس محمد، آنگاه (اصحاب، پروردگان خاص) و مدینه محمد را موردبررسی قرار می‌دهم و درآخربه سنجش الله و برمی‌گردم. شریعتی در صفحه ۵۲ سیمای محمد دربار قرآن نوشته است:

"قرآن نیز مجموعه انجیل و تورات است. فلسفه و حکمت و قصص و عقاید و اخلاقیات فردی و روحی و نیز احکام اجتماعی، اقتصادی سیاسی و روابط فردی و اجتماعی و آداب و رسوم حیات مادی و معنوی دنیا و آخرت از فلسفه خلقت و حکمت الهی گرفته تا دستورهای بهداشتی و آداب معاشرت و خورد و خوراک و زندگانی عادی از کمال نفس و تربیت فردی تا فرمان قتال و تلاش برای بهبود حیات مادی و برخورداری از اجتماع و آزادی و تمدن و علم و ثروت و لذت و زیبایی از دعوت به عبادت و عبودیت و صبر و عشق به خدا و روشنائی دل و صفای روح و همواره آموختن و اندیشیدن و نگریستن و احساس کردن تا اعلام آمده باشد دائمی و جمع‌آوری نیرو و واسب جنگی و بسیج نظامی و انتقام و کشتن و اسیرگرفتن همه را در سبکی که ویژه خویش است درهم ریخته و ترکیبی خوش‌آهنگ و زیبا از اصوات و الوان گوناگون فکری و احساسی، مادی و معنوی، فردی و اجتماعی پدید آورده است." من به عمد تمام این عبارات مطمئن و توخالی را نقل کردم تا شاید کمی خواننده، منصف و دقیق را موجبی برای تفریح خاطر فراهم کرده باشم. به یاد دارم که دکتر ارانی در یکی از شماره‌های مجله دنیا درباره مطلع قصیده معروف سنائی "مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا" با کمال

بی انصافی نوشته بود "شعربدرازی یک ترن و معنی هیچ". ولی تصور می کنم این قضاوت غیرمنصفانه در باره شعر سناکی بصورت بسیار منصفانه در باره "این توصیف شریعتی از قرآن مصادق داشته باشد. قبل از هر چیز شریعتی، این متخصص ادیان؟! فراموش کرده که جمیع فقیهان و مفسران مسلمان مدعی هستند که تورات و انجیل اصلی مفقود شده و آنچه امروز تورات یا انجیل خوانده می شود کلام خدا یعنی کتاب آسمانی نیست. در مورد انجیل این ادعای فقیهان مسلمان را هم مفاد هر چه را انجیل تأیید می کند و هم خود روحانیون مسیحی که خلاف فقیهان شیعه، بکلی از انصاف بی بهره نیستند تمسک دارند، بنا بر این نمی دانم شریعتی قول کافه فقیهان و مفسران اسلام را قبول نداشته و یا قرآن را کلام الهی نمیدانسته که آن را مجموعه ای از تورات و انجیلی شناخته که بد زعم یک مسلمان واقعی هیچیک کتاب آسمانی نیست؟! البته حکم خواننده در این باره هر چه باشد از نظر شخص من اثری ندارد زیرا نظرم را در باره قرآن و مدها مطلب بی معنی و جفنگ منسدرج در آن چه در این مقاله و چند مقالات مقام و حقوق زن در اسلام و روزه و ماه صیام در همین کتاب و چه در سایر نوشته ها بیان کرده ام که امیدوارم مورد قبول و تمسک خوانندگان منصف قرار داشته باشد و در اینجا خود را فعلاً "به تجدید مطلع نیا زمند نمی بینم فقط ادای چند توضیح کوچک را در باره عبارت شریعتی مفید می دانم. اول اینکه قرآن مجموعه تورات و انجیل نیست بلکه منحصر "رو نوشت زشت و تحریف یافته و احقانه ای از تورات است. دیگر اینکه در قرآن و اسلام چیزی که ابداً "و هرگز وجود نداشته یکی مساوات بوده و دیگری

آزادی . از مصداقی عدم مساوات در آن، احکام جنایت آمیز در مورد حقوق زن و قبول اصل بردگی می باشد که گویا مورد قبول خود شریعتی هم بوده زیرا در مدیحه مطنطن خود از مساوات ذکری نکرده است و اما آزادی با رکن رکین قرآن و اسلام یعنی "تعبد کورکورانه" بالمره مغایر است و ابدا "قابل انطباق نیست . من این مطلب را در کتابی به نام مکراسی و اسلام که در دست تحریر دارم به تفصیل مورد بررسی قرار داده ام فقط در اینجا از خواننده عزیز می پرسم آیا در یک جا معه که مبنای آن بر احکام قرآن استوار باشد کسی می تواند به میل خود آنچه می خواهد بنویسد یا بخواند؟ و آنچه می خواهد بگوید؟ آنطور که می خواهد بنویسد؟ آنچه می خواهد بخورد یا بنوشد؟ یا آنطور که می خواهد بپوشد؟ یا هر که می خواهد درفت و آمد کند؟ و چنانکه می خواهد خدای خود را بپرستد؟ یا فرزند خود را آنچه می خواهد بنامد؟ و آنگونه که می خواهد پرورش دهد؟ از لذت تماشای نقاشی و پیکرتراشی و تئاتر و شنیدن موسیقی که مظاهرا علای زیبایی و عظمت طبیعت و روح بشری و در عین حال میقل اندیشه و مافی روان و احساس آدمی زاد است بهره مند گردد؟ آیا کتابی که سر پای مطالب آن یادآور مرگ و عذاب ، شکنجه و آتش و مار و عقرب و آب جوشان ، یا حامل فرمان کشتن حیوان و انسان - انتقام کشیدن - اسیر گرفتن - دست و پا بریدن - چشم در آوردن و دندان شکستن - سنگسار کردن و تازیانه زدن - به مردم بی گناه بدون جهت و بعنوان "جهاد" و اشاعه دین مبین غداران را تاختن و آنان را کشتن و اسیر کردن و اموالشان را به تاراج بردن است می تواند در چشم و گوش هر کس که در سینه اش چیزی به نام "قلب"

می‌شود به زعم شریعتی "ترکیبی خوش آهنگ و زیبا از اصوات و الوان کوناگون فکری و احساسی و مادی و معنوی فردی و اجتماعی" جلوه‌کنند و آیا اصولاً "فرد" در یک جامعه اسلامی بعنوان "یک انسان" و نیز آزادی فکری و عقیده که لازمه و شرط اولیه کرامت انسانی است به نام یک "اصل" ارزش و معنایی دارد؟ فعلاً بیان این اندازه را در رد مطالب شریعتی راجع به قرآن که از مهمترین ارکان پنج گانه تحقیق این متخصص علوم ادیان و جامعه‌شناسی و محقق داهی! در شناخت اسلام بوده کافی می‌دانم. اکنون ببینیم شریعتی "شمایل" محمد پیغمبر این دین مبین را چگونه ترسیم کرده است:

در صفحه ۳۲ کتاب سیمای محمدی خوانیم: "محمد جوان یتیمی که در قریب گوسفندان مردم مکه را می‌چرانند تا گاه از خلوت انزوای خویش در غار حراء فرود می‌آید و با تاجران قریش - برده داران مکه - با غداران طایف - با خسرو ایسران و سزار روم اعلان جنگ می‌دهد و بی درنگ مستضعفان جامعه اش، غریبان و بردگان و محرومان گردش حلقه می‌زنند و سپس داستانش شکنجه است و تبعید است و آوارگی است و جنگ‌های بی‌امان و بی‌پایان..."

پیش از نقل مطالب بیشتری از شریعتی درباره محمد لازم می‌دانم اول ذهن خواننده را نسبت به بی‌اعتباری مطالبی که در بالا از او نقل شده روشن سازم. این توصیف شریعتی از محمد طبق عادت این نویسنده مغرض برای حصول نتیجه دلخواه او یعنی ایجاد حس ترحم و در عین حال تحسین و اعجاب در خواننده با تحریف حقایق و قلب ماهیت امور و وقایع به منظور تهییج او به جنگ طبقاتی توأم شده است. من در اینجا نمی‌خواهم به

شرح انساب عرب و محمد پیردا زم زیرا هم بحث دراز تر خواهد شد و هم زاصل مطلب دور خواهد افتاد. خاصه که این موضوع را در کتاب اسلام و مکر اسی به تفصیل مطرح ساخته ام، در اینجا همین قدر می گویم که تبار محمد به اشرافی ترین خاندان محیط ا و یعنی شاخه بنی هاشم از قبیله قریش می پیوسته و بالاترین مقام و پرنفوذترین منصب مکه و جمیع قبایل عرب جا هلیت یعنی "سدانت" یا پرده داری و کلید داری کعبه از زمان قصی بن کلاب " چهارمین جد پدری محمد در خاندان او و مخصوص نیاکان او بوده که لقب سدانت داشته اند. دو منصب مهم دیگر مکه یعنی "صاحب السقایه" یا مدیریت تامین آب و "صاحب الرفاده" یا مدیریت تامین خوراک زائران و بازرگانان در مکه نیز با افراد خانواده محمد بوده است. هنگام تولد محمد پدر پدرش عبدالله یعنی عبدالمطلب ریاست قریش و سدانت کعبه را بعهده داشت و پس از مرگ او و فرزندش ابوطالب عموی محمد بدین مقام رسید. بنا بر این هر چند محمد حتی پیش از تولد پدر خود و درش سالگی هم مادر خویش را از دست داده و یتیم شده است ولی یتیمی بی کس و در بدر نبوده که فقط از چرانیدن گوسفندان مردم مکه گذران کند بلکه کودکی از اشرافی ترین خاندان محیط خود بوده که مورد علاقه و تحت حمایت و تکفل جد و سپس عموی مقتدر خود یعنی عبدالمطلب و ابوطالب قرار داشته که هر دو به تصدیق جمیع مورخان و مفسران اسلامی بدون تردید از بالاترین مرتبه اجتماعی و نفوذ و قبول عام بهره مند بوده اند و اگر گاهی گوسفند چران می کرده به رسم زمان و عادت عرب می بوده که فرزندان در آنجا ما مورخانواده مشارکت می کرده اند نه از جهت نیاز و برای تحصیل نان به قسمی که

شریعتی خواسته آن را وانمود کنند و آنچه در این باره گفته‌ام با مورد تمذیق همه مورخان و مفسران اسلامی است. از این گذشته محمد در وان جوانی به خدمت یکی از ثروتمندترین زنان محیط خود یعنی خدیجه درآمده و سمت پیشکاری او ریافته و سپس در بیست و پنج سالگی هم خود او را به زنی گرفته است و در نتیجه تقریباً "در سرا سر زندگی از رفاه مادی بهره مند بوده است. از این گذشته برخلاف ادعای شریعتی محمد در جوانی و به ناگاه از "خلوت انزوای خود در غار حراء" فرودنیا مده بلکه در آن زمان که دعوی پیامبری کرد چهل و یک سال داشت که دیگر نمی‌توان کسی را در این سن جوان نامید. بیدرنک هم با تا جران قریش - برده داران مکه و با غداران طائف اعلان جنگ نداده بلکه سیزده سال با آنها با مناسباتی کما بیش صلح آمیز و حتی گاهی دوستانه بسر برده چنانکه دو دختر خود را در آغازه دو پسر ابولهب داده و حتی یک بار هم به با غداران طائف پناهنده شده است. مستضعفین جامعه و غریبان و بردگان و محرومان هم اول به گردش حلقه نزدنند بلکه نخست کسانی مانند ابوبکر و عثمان که از ثروتمندترین مردم شهرها و وعمر و حمزه که از دلاورترین و اشرافی ترین طبقات آنجا بودند دید و گرویدند و فقط پس از ترک مکه و شروع به راهزنی (ببخشید غزوه و سریت!) بود که مستضعفین و غریبان و بردگان و محرومان بها میدکسب مال و زن و مقام بدو پیوستند. شخصاً هم شکنجه ای ندید و در عرض سیزده سال از زمان دعوی پیغمبری تا فرار به مدینه فقط سه سال تعدادی از خویشان با او ترک مراوده کرده بودند و یکی دو بار هم مورداها نتاجا مروا و باش فرار گرفت. اقامتش هم در مدینه عنوان آواره گی نداشت بلکه

در آنجا با سوء استفاده از عوامل مختلف (خاصه اشتباه عظیم یهودیان یثرب در پناه دادن به محمد و تقویت او با امید شکست موقع قریش و مکه - بغض و حسد او س و خزرج نسبت به یهودیان یثرب و آغاز راهزنی - هائیکه بعداً "غزوه و سریت نام گرفت و تقسیم غنائم بین ماجراجویان و غیره) بساط حکمرانی و امارت گسترده و جنگهای بی پایان و بی امان راهم جاه طلبی و ماجراجویی خود او سبب بودند اینک که بر او تحمیل شده و او قربانی آن بوده باشد. با این توضیحات نادرستی تعریف شریعتی از محمد یابیه زعم او "آخرین پیامبر سلسله چوپانان پیامبر" نیز آشکار و ضمناً ثابت می شود که مثل معروف "حسن و حسین هر سه دختران معاویه بوده اند" درست مصداق این مطالبی است که شریعتی درباره محمد در کتاب خود نوشته است .

شریعتی سپس در صفحه ۵۲ کتاب سیمای محمد می نویسد "محمد ترکیبی از موسی و عیسی است گاه او را در صحنه های مرگبار جنگ می بینیم که از شمشیرش خون میچکد و پیشاپیش یارانش که برای کشتن یا کشته شدن بی قراری می کنند و بر روی مرکبهای بی تاب خویش در برابر دعوت خون به سختی می توان آرامشان ساخت می تا زدمشتی خاک برمی گیرد و به خشم بر چهره خصم می پاشد و فریاد می زند "شدوا" و بیدرنگ شمشیرها به رقص می آیند و وی که از تماشای آتش سوزان جنگی که بر او فروخته است گرم شده و چهره اش از شادی بر تافته است بالجني گرفته از لذت توفیق و لبخندی سیراب از ستایش شمشیر فریاد می کند "هوم، اکنون تنور جنگ بر تافت "و گاه همورا می بینیم که هر روز در رهگذرش یهودی از پانخانه اش خاکستر بر سرش می ریزد و او نرم تر از مسیح، همچون بایزیسد روی در هم نمی کشد و یک روز که از کنار خانه وی می گذرد و از خاکستر مرد خبری نمی شود بالحن یک صوفی پرمفا می پرسد رفیق ما امروز به سراغ ما نیا مد؟ و چون می شنود که بیمار

شده به عیادتش می رود. **آنگاه** در وقت آنکه **مسیح** در اوج قدرت در آن لحظه که سپاهیانش مکه را شهری که بیست سال او را و یاران او را شکنجه داده است و آواره کرده است اشغال کرده اند بر مسند قدرت سزا را ما در سیمای مهربان مسیح کنار کعبه می ایستد و در حالیکه ده هزار شمشیر تشنه انتقام از قریش در پیرامونش برق می زنند و بر اوسفیان و هندخورنده جگر حمزه و عکرمه فرزند کینه توز با جوجهل و دیگر قیافه ها می که یا داور شکنجه ها و توطئه ها و تبعیدها، مرکهای جانخراش عزیزان او بیندندنان می نمایند می پرسد "ای قریش فکرمی کنید با شما چه خواهد کرد؟" قریش که سیمای مسیح را در این موسائیکه اکنون سرنوشتشان را در دم شمشیر خویش دارد خوب می شناسد و به چشم می بیند پاسخ می دهند که تو "برادری بزرگوار و برادرزاده ای بزرگواری" آن گاه می گوید "بروید، همگی آزادید".

آن گاه در صفحه ۵۵ می نویسد "چه کسی به سادگی باور می کند. این همان کسی است که او را در بازار مدینه دیدیم که کنار گودالهای عمیق و وحشتناکی که بدستوروی کنده بودند نشسته بود و دسته دسته یهودیان بنی قریظه را که هر چند تن بسه یک زنجیرشان بسته بودند می آوردند و در برابر وی پیاپی سر می بریدند و در گودالی می ریختند و با چشمانی سرد و خشک و آرا می که گوشتی به دونگین شبق بدل شده اند آن را "تماشا" می کرد. نعلب می جنبانید و نه پلک می زد، گوشتی نمایشی سرد و بیمزه را می نکرد و آن گاه که آخرین نفر را از این صف هفتم نفری را "ذبح" کردند و درسیا دچار افکندند در حالیکه بدستوروی بر اجساد کرمشان خاک می ریختند برخواست و بسه

کارهای دیگر پرداخت. اینان نامردانیه‌ها را با هم می‌آوردند
 کرده‌اند و محمد آن‌گاه که در برابر خیانتهای مردم قرار می‌گیرد
 قیافه موسی را دارد و الله چهره، یهوه را و دیگر هیچ. " ...
 من از اشتباهات یا تحریفاتی که شریعتی در وصف محمد هنگام
 فتح مکه مرتکب شده فعلا" درمی‌گذرم و خواننده خود بعدا " بدان
 توجه خواهد فرمود و اکنون عبارات وی را از آخر مورد بررسی
 قرار می‌دهم تا به آغاز آن برسم. ...
 این هفتصد نفر اسیر بنی قریظه که هر چند تن به یک زنجیرشان
 بسته بودند و تا نفر آخر " ذبح" شدند که بودند و خیانتهای آن‌ها
 با هم چه بود که محمد چنین مجازات وحشیانه‌ای را در برابر
 آنان اجرا کرد؟

هنگامی که محمد از مکه به مدینه رفت سه طایفه یهودی در مدینه
 سکونت داشتند، بنام بنی قینقاع - بنی النظیر یا
 (بنی النضیر) و بنی قریظه (قریظه). در باره این سه
 طایفه مورخان و مفسران معتبر و مخصوصا "طبری مطالبی به
 تفصیل نوشته اند که خلاصه آن در کتاب بیست و سه
 سال نقل شده است، و من برای اطلاع خوانندگان که سابقه
 مطلب را نمی‌دانند و نیز بعنوان تمهید مقدمه به قصد تهیه
 زمینه قضاوت خواننده در باره شناخت شریعتی از محمد
 قسمتهائی از آن را ذیلا "نقل می‌کنم:

"... این سه قبیله به واسطه اشتغال به امر زراعت و تجارت
 و دادوستد در رفاه و تنعم بودند و همچنین بواسطه تربیت دینی
 و سواد خواندن و نوشتن در سطحی برتر از دو قبیله دیگر اوس و
 خزرج قرار داشتند. بسیاری از افراد این دو قبیله از خدمت
 یهودیان بعنوان مزدوری در مزارع یا مباشرت کارهای

تجارتی آنان امرارمعاش می کردند و از این حیث نسبت به آن سه قبیله رشک و احساس زبونی و حقارت داشتند و چنانکه اشاره شد علت اساسی رو آوردن اوس و خزرج به محمد و پیوستن پیمان عقبه‌هائی از همین عقده حقارت و تسلط بر یهودان بود. اما حضرت در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنها تدبیری بکار بست و با کیاست و مسأل اندیشی نه تنها متعرض آنها که هم‌قوی بودند و هم متمکن نشد بلکه یک نوع پیمان عدم تعرض و احیاناً "همکاری با آنها منعقد کرد (عهد مواعده) که به موجب آن مقرر شد هر کس به دین خود با شد ولی در مقابل ستیزه‌جویی قریش یا هجوم ظایفه‌ای به مدینه مسلمین و یهود مشترکاً "از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم را به خرج خود انجام دهند.

علاوه بر این یک وجه مشترکی میان مسلمانان و یهود بود. هر دو از شرک و بت پرستی متنفر بودند و هر دو به سوی یک قبله نمازمی گذاردند.

تا هنگامیکه مسلمانان ضعیف بودند حادثه‌های رخ نداد. یک سال و نیم پس از هجرت حضرت محمد قبله را تغییر داد و آن را از مسجد اقصی به کعبه برگردانید که خود این قصه باعث اعتراض یهودیان گردید و آیه ۱۷۷ سوره بقره در جواب آنان نازل شد: "لیس البران توولوا ووجهکم قبل المشرق والمغرب ولكن البر من آمن بالله و بالیوم الآخر".

برای یهودیان این زنگ خطری بشمار می رفت و غزوه‌های متوالی کوچک و هجوم به قافله‌های تجارتی مکیان که منتهی به جنگ بدر و پیروزی یا ران محمد شد بر نگرانی آنها افزود. اکنون آنها به جای اوس و خزرج بی‌اشروبی مایه‌ای که در

گذشته غالباً "به استخدا م خود درمی آوردند مواجه با اوس و خزرچی شده اند که زیر لوای محمد در آمده و بدین ترتیب صف محکم و مصممی به نام اسلام در برابر آنان پدید آمده است. از این رو بعضی از سران یهود چون کعب بن الاشرف به مکه رفته اند و با قریشیان شکست خورده در جنگ بدر هم دردی نشان دادند و آنان را به جنگ با محمد و یاران او تشویق می کردند... در این ضمن حادثه ای کوچک و بی اهمیت در باره زار مدینه روی داده منتهی به جنگ با بنی قینقاع و محاصره کوی آنان گردید... زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی قینقاع رفته بود. زرگر یهودی با وی مغالزه آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استنکاف برآمد. مرد یهودی برای اهانته و تخفیف وی آهسته پشت جا مه وی را با خاری به بالای جاهاش بست بطوریکه هنگام برخاستن پائین تنه زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت. زن مسلمان از این کارناشایسته به خشم آمد و فریادش مسلمانان را به حمایت او برانگیخت. مردم مسلمان یهودی زرگر را کشت. یهودیان به حمایت همکیش خود برخواستند. مردم مسلمان را کشتند. غوغائی برخواست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی به کوی بنی قینقاع هجوم بردند و آنرا محاصره کردند و راه آذوقه را بر آنان بستند تا عاقبت پس از پانزده روز بنی قینقاع تسلیم شد."

در اینجا قسمتی از داستان را از طبری نقل می کنم: "آنگاه ایشان به زینهار آمدند، پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله زینهار شما آن است که من شما را همه بکشم و زنان و فرزندان شما همه غنیمت کنم. عبدالله بن ابی سلول مهتر ایشان بود و بیامد و به کار ایشان سخن گفت. پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت:

ایشان بدو بخشید بدان شرط که با پیراهنی و شلواری بروند و به جهان اندر بشوند. پس همچنان بگردند و برفتند و پینا مبر علیه السلام و یاران آن خواستهای غنیمت کردند و ایین آیت اندر کار ایشان آمد به سوی غنیمت قوله عزوجل .

"واعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسہ وللرسول" پس غنیمتها برداشتند و پنج یک از آن بیرون کردند خدای را و رسول را و آن دیگر همه را قسمت کردند و به مدینه باز آمدند. تفسیر طبری صفحات ۶۴۵ تا ۶۴۷ جلد سوم.

این یکی دیگر از نمونه های عدالت محمدی است که بخاطر عمل احقرانه یک فردیک قبیله را از هستی ساقط و به کوه و بیابان آواره می سازد و حتی به کودکان معصومان هم رحم نمی کند و آن وقت آقای شریعتی چنین کسی را هم سنگ عیسی می داند! اکنون برگردیم به دنباله داستان درکتاب بیست و سه سال: "این حادثه (یعنی تاراج بنی قینقاع) بنیه مالی مهاجران را تقویت کرد و هرآسی دردل یهودیان انداخت و اندکی بعد با زدن نتیجه حادثه ای دیگر نوبت به بنی النضیر رسید و باعث آن این بود که حضرت با عده ای از یاران خود به محله بنی النضیر رفته بود تا اختلاف مربوط به دیه کشته ای را تسویه کند. یهودیان که از کشته شدن یکی از روسای خود کعب بن اشرف بدستور حضرت رسول سخت درخشم بودند در مقام طفیان برآمدند و آهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمداً مر به قتال داد. مسلمانان گوی بنی النضیر را محاصره کرده و راه آمد و شد و آذوقه را برآنان بستند. بنی النضیر مجهز تراز بنی قینقاع بودند و شایداً زسرنوشت آنان عبرت گرفته خویش را آماده تر ساخته بودند. از این رومردان هماغاومت کردند. محاصره

طولانی شده حدی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبیعت
 ناپایداری استوار قومی از محاصره آنها خسته شوند و بسه
 خانه‌ها زگردند. از این رو دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر
 را آتش زنند. نخل چون شتر و گوسفند ثروت اساسی و منبع
 ارتزاق اعراب است. به همین دلیل فریاد اعتراض بنی-
 النضیر بلند شد و همه بانگ زدند "تو که خود را مردی مصلح
 می‌دانی و مردان را از ویرانی و تباہی و فساد منع می‌کنی
 چرا دست بدین کار غیر انسانی می‌زنی و موجودهای شریخش
 را از بین می‌بری؟ اما محمد دست از این کار نکشید و در جواب
 آنان آیه‌های سه و چهار و پنج سوره حشر را زل کرد و بر آنها
 فرو خواند تا اقدام خویش را موجه و مشروع جلوه دهد. معنی این
 آیات چنین است: "اگر بر آنان ترک دیا نوشته نشده بود
 در این جهان دچار عذاب می‌شدند و در آن جهان هم در آتش اند.
 اگر شما نخلی را قطع کنید و یا آن را سرپا نگاه دارید خداوند
 شما را مخیر می‌کند ولی قطع آن برای مجازات فاسقین است.
 یعنی برای رسیدن به مقصود هر وسیله‌ای مجاز و مشروع است."
 این روش یعنی دست زدن به هر کاری برای رسیدن به مقصود
 هر چند غیر انسانی باشد در طوایف عرب امری متداول و رایج
 بود، چنانکه در جنگ بنی ثقیف و محاصره طایف همین وسیله
 بکار رفت و پیغمبر امر کرد تا کستانهای آنها را آتش زدند...
 پس خیلی تعجب آور نبود اگر در سال ۶۱ هجری هم لشکر پیان
 کوفه آب را بر نواده، خود او و حتی بر زنان و اطفال وی بستند
 تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند... با ری پس از بیست
 روز بنی‌النضیر تسلیم شدند و بواسطه شفاعت بعضی از سران خزرج
 بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای

گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود. (طبری در صفحات ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۴ خود این داستان را شرح داده و می گوید محمد به آنان اجازه داد که فقط به قدر باریک خربا خود آذو قسه ببرند.)

این هم نمونه‌ای دیگر از عدالت محمدی که شریعتی او را بسا عیسی برابر خوانده است. اول رئیس قبیله را با یک توطئه بنا مردانه ترور می کند و سپس همان را بهانه‌ای برای نابودی بقیه قبیله می سازد و هرچنانیتی را هم برای حصول به نتیجه مطلوب خود مشروع می شناسد و با لایحه حتی به کودکان معصوم قربانی های خود هم ترجیح می کند!!؟

با زبرگردیم به دنباله داستان در کتاب بیست و سه سال :
 "تنها قبیله معتبری که از یهود در یثرب باقی مانده بود بنی قریظه بود که پس از واقعه خندق کا رآنان هم ساختند. بدین دستاویز که بنا بود آنها از داخل با قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابند. ولی حضرت محمد با تدبیری میان آنها نفاق انداخت و در نتیجه به ری ابوسفیان شرفته اند، معذالک پس از اینکه ابوسفیان از فتح مدینه ما بیوس شد و حصار را ترک کرد مسلمانان نخستین کاری که کردند حمله به کوی بنی قریظه و محاصره آن بود. محاصره بیست و پنج روز طول کشید. این قبیله نیز حاضر شدند همچون دو قبیله دیگر در آئی خود را گذاشته و سالم از مدینه خارج شوند ولی محمد چنین نمی خواست چذا رآنان بواسطه همداستانی با ابوسفیان کینه‌ای در دل داشت و نابودی آنان را باعث از دیاد شوکت اسلام و مرعوب کردن دیگران می دانست. بنی قریظه از بیم این تصمیم به طایفه اوس متوسل شدند تا همسان

رفتاری که با وساطت روسای خزرج با دوطایفه دیگر شده بود با آنان نیز یکا ریسته شود. وقتی آنها از بنی قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود من یکی از روسای اوس را در این کار حکم می‌کنم و هر چه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعد بن معاذ را حکم قرار داد چه می‌دانست سعد بن معاذ از بنی قریظه دلی پرخون دارد. سعد هم حدی و میل پیغمبر را کمالاً تحقیق بخشید و حکم کرد که تمام مردان بنی قریظه را گردن بزنند و زن و فرزند آنان را به بردگی بگیرند و تمام اموالشان بین مسلمانان تقسیم شود... در بازاری مدینه چندین گودال کنده شد، هفتصد یهودی تسلیم شده و امان خواسته را یکی پس از دیگری کردند زدند. بعضی عده‌ای اسیران مقتول را تا هزار نفر ذکر کرده‌اند از آن میان برخلاف حکمیت سعد بن معاذ که گفته بود زنان را به بردگی ببرند یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگومی کرد و هنگامی که نام او را بردند با گشاده روئی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره، کوی بنی قریظه سنگی پرتاب کرده بود. عایشه می‌گوید تا کنون زنی بدین خوشروئی و خوش خوئی و نیک نفسی ندیده بودم. وقتی برخواست به کشتن گاه برود به او گفتم "می‌خواهند تو را بکشند" با خنده جواب داد: "برای من زندگی ارزشی ندارد."

می‌دانید عا ملان اجرای این جنایت یعنی کسانی که هفتصد یا هزار اسیر دست بسته، بی دفاع را چنین نامردانه به قول خود شریعتی "ذبح" کردند کیان بودند؟! فقط دو نفر، یکی زبیر بن عوام عمه زاده و با جناب محمد، از صحابه که با روجزه عشاءه مشرعه، او یعنی یکی از ده نفری که به اعتقاد مسلمانان بهشت

بدانان وعده داده شده و دومی علی بن ابی طالب برادر خوانده ،
عموزاده و داماد محمد که شیعیان وی را روصی منصوص و ولی و
جانشین به حق محمد نیز می دانند و شریعتی نصف کتاب از هجرت
تا وفات خود را به بیان اراجیفی در اثبات این امر یعنی
وصایت منصوص علی و نصف کتاب سیمای محمد و نیز کتابی
علیخده را به مدیحه سرائی او اختصاص داده و در کتاب سیمای
محمد مدح درباره او را به آنجا رسانده که علی را محمد دیگری
دانسته و حتی در سیمای علی محمد را نمایان تردیده که در
بطور آینه در آن باره بحث خواهیم کرد .

اکنون برگردیم سر مطلب : با آنچه در بالا نقل شده
تمام مفسران عمده و از جمله طبری که شریعتی خود در مقدمه
کتاب از هجرت تا وفات مدعی استناد به قول او شده صحت این
داستان را تأیید کرده اند مسلم است که تهمت همدستی با دشمن
فقط بهانه ای برای نابود کردن بنی قریظه بوده چنانکه
امور بسیار کوچکتر بهانه نابودی بنی قینقاع و بنی النضیر
قرار گرفت ، و همانگونه که هنگام بحث پیرامون مسئله هجرت
متذکر شد ما این محمدی که زن و مرد و کوچک و بزرگ این دو قبیله
یهودی را به ترک دیار و خانمان مجبور کرده همان کسی است
که در آیات ۱۹۱ و ۲۴۶ سوره بقره و ۴۰ سوره حج اخراج خود
و پیروانش را درست با زبان یک عرب جاهلیت کینه توز
یا دآوری می کند و آن را مجوز کشتن دشمنان و انتقامجویی
از آنان می داند !!

من از این درسی گذرم که آیا تمام مردان و زنان و

کودکان بنی قینقاع و بنی النضیر به خاطر عمد یا اشتباه
 رهبران نشان مستوجب چنان عمل وحشیانه‌ای بوده اند یا خیر؟
 و باز در اینجا هم به این کار ندارم که اگر بنی قریظه مرتکب
 خیانت شده بودند شریک جرمان عثمان عموزاده و پدرزن خود محمد
 یعنی ابوسفیان، طراح تمام دشمنی‌ها و توطئه‌ها علیه محمد
 بوده است. فقط می‌پرسم آیا عدالت اقتضای کرد بدون
 هیچگونه تحقیق و بررسی تمام افراد بنی قریظه از زن و مرد و
 کودک را مجرم شناخت و مدعی شد که همه آنان بلا استثناء در
 جریان ماوقع قرار داشته و از چگونگی امر با خبر بوده و شریک
 خیانت چند نفر رئیس و پیشوای قبیله بوده‌اند؟ باز شبهه را
 قوی می‌گیرم که همه مردان این قبیله کاملاً از ماوقع
 مستحضر بوده و در این امر مشارکت داشته‌اند، آیا گناه زنان
 و کودکان نشان چه بوده است؟ و حتی اگر تمام زنان این قبیله
 را گناهکار بدانیم به کودکان معصومان چه ارتباطی داشته
 است و چرا آنان باید به جرم‌ناکرده مجازات گردند؟ مگر این
 همان محمدی نبود که خود قاعده لاتزر و ازاره و زراخری (کسی بار
 دیگری را نمی‌کشد) را وضع کرده و آیا نمی‌بایست خود را بیشتر و بیشتر
 از هر کس بدان عمل کند؟ و بالاخره با وجود این که طبق رای
 حکم منصف! زنان این قبیله از کشته شدن مستثنی شده بودند چرا
 زن غیرتمندی را که به حکم غریزه و شرف از خانمان خود دفاع
 کرده بود اینگونه‌ها مردانه سربریدند؟ آیا در وجود امر
 قسی القلب چنین جنایتی که حتی تصور آن پشت هراسان با
 وجدانی را از نفرت و خشم می‌لرزاند می‌توان از عیسی یعنی
 مظهر کمال گذشت و ترحم و ایثار کمترین نشانی یافت؟
 اکنون بگذارید نمونه‌ای دیگر از کینه‌توزی و سنگدلی این

جبا ر خون خواری که شریعتی برا ونا م عیسی نهاده از زبان طبری
 بر شما عرضه کنم :

"... تا کا ر بدا نجا رسید که خیو در روی پیغا مبرملی اللہ و علیہ
 اندا ختند... و آن کس که خیو به روی پیغا مبرملی اللہ علیہ
 اندرا نداخت مردی بود بزرگ از بنی امیه وی را عقبه بسن
 معیط خواندند و با پیغا مبرملی اللہ علیہ دوستی داشت و
 مسلمان نشده بود و چون پیغا مبرملی اللہ علیہ بمزکت اندر
 آمدی این عقبه پیش وی بنشستی و چون پیغا مبرملی اللہ -
 علیه قرآن برخواندی او را خوش آمدی و گفتی که هرگز هیچ
 سخن و هیچ خطبه و هیچ شعرو هیچ چیز از سخنان عرب از این
 فصیح تر و از این خوش تر نشنیدم و پیغا مبرملی اللہ علیہ
 امیدهمی داشت که مگر مسلمان گردد . و این عقبه را دوستی
 بودابی بن خلف الجمحی خواندندی و یک روز عقبه پیش وی
 رفت و ابی بن خلف با وی هیچ سخن نگفت . عقبه گفت یا
 برادر چه گنا ه کردم که با من سخن نمی گوئی ؟ گفت توبه دین
 این ما ثبی اندر شده ای و پنهان همی داری و ایشان اندر
 آنوقت پیغا مبررا صلی اللہ علیہ ما ثبی خواندندی . پس عقبه
 بدلات و عزای سوگند خورد که من بدین وی اندر نشدم ، مگر وقت
 وقتی نزد وی روم و یک زمان آنجا بنشینم و آن سخنان را که
 او همی خواند بشنوم که آن سخت فصیح سخنان است . اکنون
 اگر تو می خواهی تا من بعد از این پیش وی نروم . ابی گفت
 که مردمان قریش همی گویند که توبه ای دوستی گرفته ای و من
 دوستی خویش بر تو حرام کردم تا آنکا که توبه روی و در میان
 انجمن خیو در روی او اندازی چنانکه قریش ببینند . عقبه
 گفتا چنین کنم . پس عقبه نکا هداشت تا آنکا که پیغا مبر

صلی الله علیه در مسجد نشسته بود و یا را ن جمله گرداگرد وی نشسته بودند . پس عقبه برفت و پای به گردن یا را ن اندر نهاد و می رفت تا به نزدیک پیغا مبرصلی الله علیه رسید و خیزد و روی پیغا میرانداخت و با زگشت و پیغا مبرراصلی الله علیه آب از چشم بجست و خا موش بود و گوشه ردا فراز کرد و آن آب چشم و خیزد از روی خویش پاک کرد و آن یا را ن حاضر بودند همه را آب از چشم روانه گشت ، پس پیغا مبرصلی الله علیه گفت یا عقبه به خدای عزوجل نذر کردم که اگر روزی تو را دریا بمیرون از مکسه بفرما یم تا سرت برگیرند . عقبه گفت یا محمد تو چنان همی اندیشی که روزی خواهد بود چنان که تو بتوانی فرمود که سر کسی برگیرند ؟

پس چون روز بدر بود حق تعالی چنان تقدیر کرد جماعت مکیان به اسیری بگرفتند و آن اسیران را پیش پیغا مبرصلی الله علیه می گذرانیدند و عقبه آن روز در میان اسیران بود و ریسمانی در گردن او کرده بودند و می آوردند ، چون به نزدیک پیغا مبرصلی الله علیه رسید ، پیغا مبرعلیه السلام علی را فرمود یا علی برخیز و نذر پیغمبرت بجا آر . علی بسرخواست و شمشیر بکشید که گردن وی بزند . و عقبه مردی بود که زنان و کودکان و عیالان بسیار داشت و گفت یا محمد اگر تو مرا بکشی زنان و فرزندان و عیالان من کی دارد ؟ پیغا مبرصلی الله علیه گفت که تو را و ایشان همه را آتش دوزخ تمام باشد . پس امیرالمومنین علی بن ابی طالب شمشیر به گردن او برزد و سرش به دور انداخت و نذر پیغمبرصلی الله و علیه بجا آورد . تفسیر طبری صفحه ۱۱۰۳ جلد پنجم .

این همان محمدی است که خود کاکا ظمین الغیظ را ستوده و کفاره

قسم" را وضع کرده است و می توانست با ادای کفاره خود را از قید قسم آزاد سازد و با فرو خوردن خشم خود بپریک اسیر در مانده و زنان و فرزندان بی گناه او رحمت آورد و از خون وی درگذرد بعلاوه گناه زنان و فرزندان و عیالان" آنچه بود که با یدهمس را به آتش دوزخ حواله کند؟ من از وجدان بشریت می پرسم آیا چنین موجود کینه توز و بی گذشتی لیاقت لقب "رحمة للعالمین" را دارد؟ و می توان وی را طبق قضاوت شریعتی با عیسی مسیحی برابر دانست که در سرا سر عمر با گفتار و کردار خود به بشریت می آموخت که حتی دشمنان خود را دوست بدارید - برای هر که با شما کینه دارد دعای خیر کنید - هر که بر رخسار شما زند دیگری را نیز به سوی او بگردانید - رحیم باشید چنانکه پدر شما رحیم است - عفو کنید تا آمرزیده شوید؟ (انجیل لوقا باب ششم) خاصه که داستانهای از اینگونه و از آنچه با بنی قریظه کرده و همگی نمایانگر خودخواهی بی انتها - فقدان گذشت به خدا علی - کینه توزی و نافرمانی بی مانند و سنگدلی و بی وجدانی نفرت انگیز است که در رفتار و گفتار محمد در دوران قدرتش بسیار است و نظایر آن را امروز عیناً "در رفتار و گفتار میتیا تور مسخره" و روح الله خمینی مشاهده می کنیم و فهرستی از این اعمال در منشأ نه محمد در صفحات ۱۶۴ تا ۱۶۹ کتاب بیست و سه سال ذکر شده که تکرار آن در اینجا زائد است. و شریعتی با ذکر داستان بیماری آن یهودی که هر روز خاکستر بر سر محمد می ریخت و عیادت محمد را و خواسته ادعای خود را در اینکه محمد ترکیبی از موسی و عیسی است ثابت کند. اما در اینجا هم علاوه بر اینکه با برتری دادن تلویحی با یزید بر عیسی به عیسی اهانته روا داشته دوباره اشتباه خود را در

قضاوت راجع به محمد عینا "مثل اشتباه در قضاوتش نسبت به قرآن و صرفاً" بر مبنای سوره روم تکرار کرده و با زخود را مصداق گفته فرانسویس بیکن ساخته ، زیرا فقط یک رفتار عیسی منشأه محمدا در دوران ضعف و وقتی که محمد با عوام فریبی مجبور به کتمان ذات خبیث خود و تظاهر به گذشته و بشردوستی بوده ما خذ قرار داده و تاراج هست و نیست و آواره کردن و به بردگی گرفتن و قتل صدها یهودی و غیر یهودی را نا دیده گرفته و علیرغم این حقایق انکارنا پذیر و نفرت آور محمدا در لباس عیسی جلوه داده !!! ولی هر وجدان بیداری با خشم و نفرت فریاد می زند نه! نه! آقای شریعتی نه موئی از عیسی در سراسر پیکر محمد و نه ذره ای از صفا و روحانیت او در باطن پلید و حیوان صفت او وجود داشت .

اکنون از خواننده عزیز خواهش می کنم شمایی را که شریعتی از محمد ترسیم کرده از زاویه دیگری یعنی از جهت ادعای شریعتی در شهادت محمد با موسی نظاره کند . اما برای اینکه قضاوتش در این باره صحیح و عادلانه باشد باید اول چگونگی فتح مکه را بدان گونه که واقع شده و نه به صورتی که شریعتی توصیف کرده بداند و مقدمه لازم برای دانستن شناختن ابوسفیان و یاران نزدیک او است .

ابوسفیان فرزند حرب و نواده امیه و نبیره عبدالشمس است - محمد فرزند عبدالله و نواده هاشم و نبیره عبدمناف است . عبدالشمس و عبدالمناف فرزندان شخصی به نام قصی بن کلاب بوده اند که قبلاً در این مقاله به خواننده

شنا ساندۀ ما و گفتیم که او نخستین فرد از قبیلۀ قریش بود که به مقابله با سادات یعنی کلیدداری و پرده‌داری کعبه رسید و از آن تاریخ این سمت در خاندانش باقی ماند. قصی بن کلاب سادات مکه را پس از مرگ خود به عبد مناف که عزیزترین پسرش بود واگذار کرده بود و این امر بر فرزند دیگرش عبدالمشمس سخت‌گرا ن آمد و او را بسیار ناراضی و خشمگین ساخت و بدین سبب همواره از راه حسد آشکارا و پنهانی با عبد مناف دشمنی می‌ورزید. پس از عبد مناف فرزندش هاشم‌جان نشین او شد چنانکه بعد از عبدالمشمس امیه‌جای وی را گرفت. اما امیه در دشمنی با هاشم از دشمنی پدرش با عبد مناف هم جلوتر رفت و خصومتی شدید و آشکار بین این دو شاخه از خانوادهٔ قصی بن کلاب بوجود آمد که در تاریخ معروف است و تا وقتی بنی‌امیه بکلی برافتادند با بنی‌هاشم بصورتی آشتی‌ناپذیر دشمن بودند. با توجه به این سابقه از زمانی که محمد به دعوی پیغمبری برخاست ابوسفیان فرزند حرب و نواده امیه که مردی بسیار زیرک و باهوش و فعال بود از سران بسیاری برجسته و خطرناک دشمنان محمد شد. حتی پس از اینکه محمد در مدینه دختر او و به نام ام‌حبیبه را به زنی گرفت و داماد او شد از عناد و دشمنی با محمد دست برنداشت.^۱

۱- ام‌حبیبه زن عبدالمطلب بن جحش بود که مسلمان شده بود و با دیگر مسلمانان در آنچه مورخان اسلامی هجرت اول می‌نامند به حبشه رفته بود ولی در آنجا مرد و پس از درگذشت او محمد زن او، ام‌حبیبه را با وکالت در حبشه برای خود عقد کرد و به مدینه آورد و مسلمانان از این کار جلب توجه و محبت ابوسفیان را در نظر داشته‌است.

درواقعه بدر اورهبری قافله مکيان را که از شام بازمی گشت
بعهده داشت و در نتیجه هوشمندی خود این قافله را با تغییر
مسیر به موقع از دستبرد محمد و پیروانش نجات داد و مسلمانان
را از غنا بسیار محروم ساخت. پس از کشته شدن ابو جهل
درواقعه بدر ابوسفیان جانشین او شد و رهبری تمام توطئه‌ها
و جنگهای علیه محمد را در دست گرفت. در جنگ احد خود فرمانده
سپاه بود و زرش هند بدست خود جسد حمزه عموی رشید محمد را مثله
کرد و جگرا و را بدست خود در آورد و خائید. اتحاد قبایل مختلف
عرب و یهودی را علیه محمد در جنگ خندق او بوجود آورد و به
همین سبب این جنگ را جنگ احزاب می نامند و بنی قریظه را
هم او به شورش علیه محمد اغوا کرده بود. در سال ششم هجرت مردم
مکه را برانگیخت و مانع آمدن محمد به مکه شد که این واقعه
پس از مذاکراتی به صلح حدیبیه منتهی گشت که به موجب آن
مسلمانان با دشمن خود قرار گذاشتند که از تعرض به یکدیگر و
به هم پیمانان یکدیگر خودداری کنند. به عبارت دیگر این
صلح یک نوع پیمان عدم تعرض بود و در نتیجه انعقاد آن هر
دو طرف از حالت آمادگی جنگی خارج شدند.

در مکه دو طایفه زندگی می کرد یکی به نام بنو خزاعه و دیگری
به نام بنو بکر. بنو خزاعه همانگونه که در ذکر نسب محمد هم
بدان اشاره کردیم با بنی هاشم مناسبات نزدیک داشتند و
همیشه با آنان هم عهد بودند ولی بنو بکر با بنی امیه و بنی
مخزوم دوست و هم پیمان بودند و بین بنی خزاعه و بنی بکر
همیشه دشمنی بود. قبل از ظهور اسلام بنو خزاعه یکی از افراد
بنو بکر را کشته بودند و این طایفه همواره در صد کینه جوئی و
انتقام این قتل بودند تا اینکه صلح حدیبیه منعقد گشت و طبعاً

دست آنان نیز در تعرض به بنو خزاعه بسته شد. ولی آنان از خیال انتقام منصرف نمی شدند و چون بنی خزاعه هم‌بها عتقاد بین عهدنا مه از حالت آمادگی جنگی خارج شده بودند بنو بکر موقع را برای تلافی و تسویه حساب مناسب می دانستند. لذا به سراغ ابوسفیان و عکرمه پسر ابوجهل معروف که در این تاریخ رئیس بنی مخروم بود و صفوان بن امیه از سران قریش رفتند و از ایشان برای جنگ با بنی خزاعه و گرفتن انتقام خود از آنان یاری خواستند. روسای قریش چون علنا نمی توانستند به خاطر پیمان حدیبیه به آنان کمک بکنند فقط به ایشان اسلحه دادند ولی شبانه عده‌ای را بدیاری آنان فرستادند و دسته‌جمعی بر بنی خزاعه تاختند و جماعتی از این قبایل را کشتند. بنی خزاعه ناچار گریخته و به خانه شخصی به نام بدیل بن ورقا پناهنده شدند فردای آن روز قاصد نزد محمد فرستادند و آنچه گذشته بود به وی اطلاع دادند. اهل مکه نیز از اعزام قاصد بنی خزاعه به مدینه مطلع گشتند و به مشورت نشستند و قرار شد ابوسفیان را به نمایندگی برای عذرخواهی نزد محمد به مدینه بفرستند. محمد پس از اطلاع از اعزام ابوسفیان به نمایندگی از طرف مکیان به ابوبکر و عمرو عثمان و علی سپرد در باب اعتذار ابوسفیان از جانب مکیان دخالت و شفاعت کنند. لذا وقتی ابوسفیان به مدینه آمد و برای تهیه زمین قبله "به دیدار این چهار نفر رفت از هیچکدام جوابی نشنید پس به فاطمه دختر محمد متوسل شد و او هم متعذر گشت که دخالت در این امر از صلاحیت زنان خارج است، ناچار مستقیماً "به دیدار محمد رفت ولی او عذروی را نپذیرفت و فقط گفت مکیان عهد شکنی کرده‌اند. ابوسفیان خواست که شب را در خانه

دخترش ام حبیبیه بگذرانند ولی او هم روی خوشی به پدر نشان نداد و او ناچار نا امید و اندوهناک از مدینه با زگشت و به مکه رفت. سه روز پس از مراجعت ابوسفیان محمد سران مهاجر و انصار را خواست و به ایشان دستور داد که برای جنگ آماده شوند ولی مقصد خود را اعلام نکرد و کسان پنداشتند که به جنگ رومیان خواهند رفت. محمد در دهم رمضان سال هشتم هجرت با ده هزار سوار عازم مکه شد و برای اینکه مکیان را آگاه نکند بلافاصله دستور داد تا مراهمی که به مکه منتهی می شد ببندند و نگذارند کسی به مکه رود. روز پنجم به منزلی که ذوالخلیفه می نامند رسید. در اینجا یکی از مهاجران به نام حاطب بن بلتعنه که در مکه خویشاوندان و اقربای بسیار داشت و از قصد محمد به تصرف مکه مطلع شده بود نامه ای نوشته و طی آن خویشان خود را در مکه از جریان آگاه ساخته بود که محمد با سپاهی گران به قصد مکه بیرون آمده است و زنی به نام ساره را که کنیز عمرو بن عبدالمطلب و در سپاه محمد رختشوئی و همیشه کشی می کرد با پرداخت پولی راضی کرد که این نامه را لای موی سر خود پنهان کند و به بهانه هیزم چینی از لشکرگاه بیرون شود و آن را به مکه رساند. اما محمد از موضوع اطلاع یافت (طبری می گوید، جبرئیل به او خبر داد!) علی و زبیر این زن را دستگیر کردند و نامه را از او گرفتند و آن را با نویسنده اش پیش محمد آوردند. عمر در آنجا حاضر بود و وی را کافر و منافق خواند و از محمد رخصت طلبید تا وی را بکشد ولی محمد مانع شد و گفت این شخص در بدر با ما بود و خداوند هر که را در بدر با ما بوده آمرزیده است! در منزل بعدی محمد دستور داد تا تمام افراد سپاهش سلاحهای خود را از خود

با زویرا شتران با رکردند و همچنان پیشرفت تا به منزلی به نام غطفان رسید. چون ماه رمضان و هوا بسیار گرم بود سپاهیان شب تاب روزه داری نداشتند، لذا در اینجا آیه رفع تکلیف روزه بر مسافر را نازل کرد.

از آن طرف اهل مکه از اینکه محمد عکس العملی نشان نداده و خیری از او نرسیده ظنین و نگران شدند و با حضور ابو سفیان به مشورت نشستند و قراشدد و با ره شخص ابوسفیان برای کسب خبر برود. متعاقب آن ابوسفیان به اتفاق شخصی به نام حکیم بن حزام به قصد مدینه از مکه بیرون شدند. وقتی به منزل غطفان رسیدند هوا تاریک شده بود و لشکر محمد در صحرا پراکنده شده بودند و هر کس در گوشه ای آتشی برافروخته بود. ابوسفیان همه بیا بان را پرا ز روشنائی دید و به هم سفر خود گفت این نباید محمد باشد زیرا وی را این همه سپاه نیست. آنگاه هر دو از شتر فرود آمدند، حکیم به مراقبت شتر هانشست و ابوسفیان پیش رفت. آن شب عمر ما مورپا ساری بود و عباس عموی محمد نیز که از واقعه بدر مسلمان شده و از آن پس همواره ملازم محمد بود سوار بر اشتر محمد به همان نقطه رسید. عمر چون صدای حرکت شتر شنید آواز داد این کیست که می آید؟ عباس خود را معرفی کرد. ابوسفیان که در آن نزدیکی بود از شنیدن نام عباس خوشنود شد زیرا با او دوستی داشت. پس به شتاب خود را به عباس رسانید. عباس پرسید تو در این وقت شب از کجا می آئی؟ زیرا امشب نوبت پاسداری عمر است و اگر تو را ببیند ما نت نخواهد داد و تو را خواهد کشت، فوراً "پرا شتر من سوار شو. ابوسفیان بر قفای عباس نشست و عمر که صدای

صحبت آنان را شنیده بود به جانب آنان آمد تا بدانند صحبت
 کنندگان کیانند؟ از این به بعد من ترجیح می‌دهم عین
 جملات ترجمه، تفسیر طبری را نقل کنم :
 " چون پیامد (یعنی عمر) ابوسفیان را دید . گفت ای دشمن
 خدا و رسول تو بدین وقت از کجا می‌آئی ؟ و شمشیر بکشید تا
 گردن او بزنند . پس عباس شفاعت کرد و گفت که او در زنها رمن
 است . پس عمر بشتافت که پیغامبر علیه السلام را آگاه کند و
 عباس نیز بشتافت و هر دو با هم در پیش پیغامبر علیه السلام
 شدند . عمر گفت یا رسول الله این دشمن خدا آمده است و من
 او را بکشم . عباس گفت یا رسول الله او اندر زنها رمن است .
 و عمر می‌خواست که در پنهان سخنی پیغامبر را گوید و عباس
 اندر پیش او بیستاد و گفت که امشب نه وقت حدیث است . پس
 پیغامبر صلی الله علیه و آله مرعباس رضی الله عنه را گفت تو
 امشب او را به خانه خود برونگاه تا فردا . پس آن شب
 عباس او را به خانه خود برد و نگه داشت و او را مراعات کرد .
 دیگر روز با مداد ابوسفیان در خدمت عباس رضی الله عنه به
 خدمت پیغامبر صلی الله علیه و آله رفتند و ابوسفیان گفت یا
 رسول الله ، ایمان عرضه کن که من مسلمان می‌شوم و پیغامبر
 علیه السلام ایمان بدو عرضه کرد و ابوسفیان مسلمان گشت و آن روز
 اندر خدمت پیغامبر علیه السلام می‌بود . پس عباس مرپیغامبر
 علیه السلام را گفت یا رسول الله مر بوسفیان را عطیتی بخش
 بدان که بیا مدو مسلمان شد . پیغامبر علیه السلام گفت " من
 دخل دار ابی سفیان فهو آمن ، هر کسی به خانه ابوسفیان
 رفت او ایمن است . " ؟ !
 آنگاه طبری فتح مکه را به تفصیل بیان می‌کند و ضمن آن می‌گوید :

"سپاه را فرموده بود که هیچکس را مکشید مگر ده تن را . و این ده تن شش تن مردان بودند و چهار تن زنان . و از آن شش مرد یکی عبداللہ بن ابی سرح بود همشیر عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ ، و ادبیر پیغامبر علیہ السلام بود و وحی نبیستی و آنکه مرتد گشت و با زمکه آمد و با کافران یکی شد . دیگر عبداللہ بن اخطل بود از بنی تمیم . و او شاعر بود و پیش پیغامبر علیہ السلام آمده بود و مسلمان شده و پیغامبر علیہ السلام او را عامل صدقات کرده بود بر قبیلہ ای از عرب ، و آن صدقات بستد و به مکه با زشد . و او نیز هم مرتد گشت و پیغامبر علیہ السلام را هجا کرد . و دو کنیزک داشت رود زن و آن هجای پیغامبر علیہ السلام که گفته بود ایشان را اندر آموخته بود و ایشان اندر محفلها آن هجا با رود گفتندی و مردمان مکه شادی همی کردند . و سدیکر حویرث بن نفیل ... بود که او پیغامبر علیہ السلام را بسپاه رعبا داشتی و از پس آنکه ابوطالب بمرده بود یک روز پیغامبر علیہ السلام به مسجد اندر نماز بود ، او برفت آستین پر خاک کرد و بیا مدو چون پیغامبر علیہ السلام سر بر سجده نهاد آن خاک بر سر پیغامبر علیہ السلام فروریخت و بدوید و بگریخت و چهارم مقیس بن صبا به بود و این مقیس آن بود که برادرش هاشم بن صبا به مسلمان شد ، و پیغامبر علیہ السلام به غزوه بنی المصطلق بیرون شده بود و کسی به خطا برادرش را یکشت . پیغامبر علیہ السلام آن کشتن به خطا را دودیت واجب کرده و دیت بستد و برادرش را داد و این برادرش مقیس دیت بستد و برفت و آن کشنده برادرش را بگشت و از پیغامبر علیہ السلام بگریخت و به مکه رفت و مرتد شد . پنجم عکرمه بن ابی جهل بود و او پیوسته با پدرش ابوجهل بودی

بعداً و ت کردن پیغا میرعلیه السلام و پیغا میرعلیه السلام را
 بسیار رنجانیده بود. و ششم صفوان بن امیه بود از زیهر آن که
 بروزگار حرب خندق آن همه سپاه او گرد کرده بود.

اما آن چهار زن یکی از ایشان هند بود زن ابوسفیان مادر
 معاویه، که او بسیار بی حرمتی کرده بود. مرحمه بن عبد-
 المطلب را فرموده بود کشتن و هم او فرموده بود مثله کردن. و
 دیگر ساره بود، آنکه نامهء حاطب بن بلتعنه به مکه خواست
 بردن. و سه دیگر و چهارم آن دو کنیزک بودند که هجای پیغام
 به مکه اندر برود و سرود می گفتندی، یکی قریبه نام بود و
 دیگری فرتنا.

آن روز چون به شهر مکه اندر شد را شتری نشسته بود نام آن اشتر
 غضبا... و چون اندر شد راست آهنگ کعبه کرد و هر چه اندر مکه
 کافران بودند همه آن جا یگانه گرد آمده بودند مگر عکرمه بن
 ابی جهل و صفوان بن امیه که ایشان هر دو بگریخته بودند
 و دیگران جمله حاضر بودند... پس پیغا مبرصلی الله علیه
 حلقه در خانه بدست گرفت و روی را سوی آن قوم کرد و گفت:
 "یا اهل مکه ما ذا اقول و ما ذا تقولون؟" گفت: چه گوئیم من
 و چه گوئید شما؟ و سهیل بن عمرا زمان آن همه قوم بپریای
 خواست و گفت که "ما چه گوئیم جز آنکه گوئیم مردی از مهرزادگان
قریش به غربت او فتاده بود و به خانمان خویش با زآمد، و

۱- شریعتی در توصیف این واقعه در سیمای محمد عکرمه و هند
 را جزء حاضران قلمداد کرده. این هم نمونه دیگری از صحبت
 مطالب کتاب او و اسلام شناسی این متخصص ادیان!؟

مردمان شهر خویش را و غیره گرامی کرد و پیران و جوانان را حرمت شناخت و همه بنواخت و عزیز گردانید تا دل همه بدوقوی شد ".... گفت : (یعنی محمد) من شما را آن کویم که برادر من یوسف گفت مربرادران خویش را : "لاتشریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین".

سه روز دیگر پیا مبر علیه السلام پرسید که با این ده تن چه کردید؟ که ایشان را کشتن فرموده بودیم؟ گفتند که زایشان عبدالله بن سعد همشیره، عثمان است، و عثمان رضی الله عنه و را از پیغمبر بخواهد خواست، پس عثمان رضی الله عنه بیا مد و او را ز پیغا مبر علیه السلام بخواست و او را بدو بخشید و عبدالله بن سعد بیا مدود گریا ر مسلما ن شد.

اما عبدالله بن اخطل را همان روز بکشتند. و خویرث پنهان شد و امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه او را اندر یافت و حالی بکشت. و مقیس را نیز هم بکشتند. اما صفوان بن امیه بگریخت و به جده شد و خواست که از دریا بگذرد، مردی بود ناما و محمد بن وهب و کس فرستاد او را گفت که با زآی که پیغا مبر علیه السلام تورا زینها ر داده است و هیچ نخواهد گفت. و او نمی یارست آمدن، و گفت مگر پیغا مبر علیه السلام مرا نشانی فرستد که هیچ نمی گوید، آنکاه ایمن با شمو بیا رم آمدن. پس پیغا مبر علیه السلام را گفتند او و آن عمامه خویش را که در سر بسته بود سحاه به بدو فرستاد او و چون آن نشان پیغا مبر علیه السلام پدیدایمن گشت و برخواست و بسه مکه با زآ مدو پیغا مبر علیه السلام سلام بر او عرضه کرد و یک ماه زمان خواست و پیغا مبر علیه السلام او را زمان داد. اما عکرمه پیش از صفوان گریخته بود و به یمن رفته و چون زنا و

روزبیه النساء مسلمان شدا ورا از پیغا مبر علیه السلام زینهار
خواست وزینهار ردا دش و زنش به یمن رفت و او را با زآورد...
اما این چهار زن که ایشان را کشتن فرموده بود، یکی هند بود
که او روزبیه النساء بود مسلمان شد. دیگر ساره بود که آن
نامه به مکه خواست برد، او را دریا فتند و بکشتند. و آن دو
کنیزک رود زن بودند و هر دو بگریختند و ایشان را اندر نیافتند.
تفسیر طبری تلخیص از تفسیر سوره الممتحنه از صفحه ۱۸۳۸ تا
۱۸۵۸ جلد هفتم.

خواننده عزیز ملاحظه فرمودید ابوسفیانی که سردمدار
همه دسیسه ها، فتنه ها، پیمان ها و جنگها علیه محمد بود،
کسی که بنی قریظه را او اغوا کرد و به توطئه کشاند، کسی که
زنش حمزه عموی محبوب محمد را بدست خود مثله کرده و جگرش را
بیرون کشیده و خائیده بود، کسی که حتی در شب قبل از مسلمان
شدن ظاهری به قصد جاسوسی و خبرچینی به لشکر آمده بود و
عمروی را در همان شب دشمن خدا و رسول نامید و قصد داشت که
سرا زتنش بگیرد، نه تنها اما ن داده و بر همه اعمال و جنایات
او قلم عفو کشیده بلکه خانه او را نیز پناهاگاه گناهکاران مکه
اعلام می کند!!! عکرمه پسر ابوجهل را که اعمال پدرش و خودش
را هر آشنا به تاریخ اسلام می دانند و نیز صفوان بن امیه را
که او نیز از عوامل اصلی اتحاد علیه محمد در جنگ خندق و
فریفتن بنی قریظه به شرکت در توطئه بوده زینهار می دهد اما
تمام مردان بنی قریظه را قتل عام می کند و زنان و کودکانشان
را به بردگی می گیرد و همه ما یملکشان را به تاراج می برد!!!
چرا؟ ... چون ابوسفیان عموزاده او است، پدر زن او است،

خون "آل کلاب" را در رگ داردیعی با محمد هم خون است ، پس نباید خون او ریخته شود ، پس نباید بدویی احترامی کنند ، مقام قریش باید محفوظ بماند ، آخر جزیره العرب اکنون کشور قریش شده و باید فقط قریش بر آن حکم براند ، چنانکه تا ششم و چهل و هشت سال بعد یعنی تا چهارم صفر ششم و پنجاه و شش هجری که شمشیر بران نواده^۱ یک آدمکش و غارت گرد دیگر به نام هلاکوائین "نسل افعی" را برانداخت چنین شد !!! صفوان بن امیه و عکرمه بن ابوجهل نیز از قریش بودند و با محمد و نیاکانش هزار گونه رابطه^۲ خویشی و دوستی داشتند ، عبداللہ بن سعد هم برادر رضاعی عموزاده^۳ دیگر و داماد محمد یعنی عثمان بن عفان بود! پس اینها باید از تعرض مصون بمانند چنانکه هند جگر خوار به همان دلیل مصون ماند !!! اما ساره کنیز بدبختی که به خاطر دریافت چند سکه خطر و رنج بردن پیامی را که اصلاً از محتوای آن هم بیخبر بوده پذیرفته است با پدسرش با شمشیر جلادان محمد جدا شود ، ولی کسی که عامل اصلی بوده و این زن بدبخت را به چنین اقدامی واداشته بدون مجازات می ماند ، چنانکه آن سه مرد بدبخت دیگر هم به دلیل بی کسی و نداشتن رابطه با بیتی ها شم و قریش به سرنوشتی نظیر سرنوشت ساره و مردان قبیله بنی قریظه مبتلا شدند .

برای اینکه وجدان خواننده جهت قضاوت در موضوع آماجگی بیشتری پیدا کند لازم می دانم اطلاعات دیگری درباره ابوسفیان و صفوان بن امیه و رفتار محمد با خویشان خود یعنی مطالبی را که شریعتی از بیان آن سرباز زده در اختیارش بگذارم .

۱- "نسل افعی" اصطلاحی است که پاپ کرکوار هفتم درباره خاندان هوشنشتافن بکار میبرد و ولی وجدان^۴ "فرزندان قصی بن کلاب" از هر حیث بدین لقب سزاوارترند .

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>